

مقدمهٔ مترجم

یکی از شعب ادبیات که در مائهٔ آخر میان ملل فرنگ تغییر کلی بهم رسانده و بر بنیاد جدیدی نهاده شده فن تاریخی است فی الواقع مورخین بزرگی که درین صد سال از ملل فرانسه و انگلیس و المان بهم رسیده اند سبک و شیوهٔ آن علم را بطریقهٔ جدیدی درآورده اند اگر چه در جمیع قرون و ازمنه مورخین بزرگ بوده اند که شرح اتفاقات مهمه و وقایع معظمهٔ عصر خود یا قصص و حکایات اسلاف خود را بعبارات دلکش و لطف طبع نگاشته و برای اخلاف خود باقی گذارده اند و یکی از افتخارهای تمدن قدیم یونان و رومیة الکبری مورخین بزرگیست که در آن اوقات بهم رسیده اند از قبیل هرودوت ابو المورخین و اگزنوفون در یونان و تاسیت و توسیدیت در رومیة الکبری و غیره که بواسطهٔ فصاحت بیان خود سرمشق مصنفین و مولفین گردیده اند و تا قرون متمادیه کلمات آنها مهیج خیالات عالیه و محرک تعصب ملی و وطن پرستی بوده و چون هزاران افراد را بجوش و

و خروش درآورده اند ولی در واقع مقصود اصلی نگارش تاریخ بر آنها مجهول بوده است و غالباً تاریخ را بمنزلهٔ علمی دانسته اند برای تهذیب اخلاق باین جهت قید مخصوصی بصدق و حقیقت نداشته اند و اعمال و افعال سلاطین نامدار یا سرکرده های شجاع را طوری نوشته اند که سرمشق عموم باشد و مردم به پیروی آنها تشویق نمایند یکی از مورخین عالیمقام ازمنهٔ حاضره که ولتر مورخ و فیلسوف فرانسوی باشد در شرحی که نوشته بود بعضی اصلاحات کرده بود چون بر او ایراد گرفتند گفت بلی حق دارید اما معترف شوید که اینطوریکه من نوشته ام قشنگتر است فی الواقع اگر منظور از تاریخ نگاشتن قصه های دلکش باشد و مقصودی جز نصیحت و تنبه یا تشویق و تحریک نباشد باید واقعه مشروحه حتی المقدور موثر و قشنگ باشد و اگر وقایع واقعه قدری اختلاف دارد چه عیب دارد که مورخ از روی ذوق شاعرانه خود شاخ و برگی بر آن قرار داده و حک و اصلاحی نماید بر نکته مورخ دیگری از مورخین فرانسه ایراد کرده اند که فلان محاصرهٔ

که شما شرح داده اید هیچ حقیقت نداشته است جواب داد که خیلی متأسف
هستم از اینکه واقع نشده است اما در کتاب من واقع شده است همچنین
خطابه های بلیغی که تیتلیو مورخ مشهور لاتین از قول سرکرده های خود میگذارد
بهیچ وجه مطابق واقع نیست غرض آن مورخ براین بوده است که قصه شیرینی
بنویسد و هر جا اینکه وقایع همراهی نکرده است قوه شاعری را معاون
خود قرار داده است درین امر بخصوص مورخین مشرقی مبالغه نموده اند مثلاً
اگر قصه این مورخین را باور کنیم امیر تیمور یا نادرشاه در میدان جنگ بنظم
شعر حکم قتل عام میداده اند و بسجع و قافیه امر یورش مینموده اند .
اما منظور اصلی مؤسسین اساس جدید تاریخ دقت در تفحص حقیقت وقایع میباشد
و بواسطه این قید است که بنیاد تاریخ را در پایه جدیدی نهاده اند فی الواقع
ترقی یا تنزل یک ملتی عبارت است از وقایع متوالیه که بطور تسلسل وقوع یافته
اتفاقاتی که قبل از ما بوقوع رسیده است در واقع بمنزله استخوان بندی

وقایع

وقایع عصر ما بوده است و هر یک از اوضاع حالیه تسلسل و تعدد وقایع
ماضیه است پس اگر بخواهیم اتفاقات تاریخی زمانی از ازمنه را بنظر دقت
تحقیق کنیم باید زمان قبل از آنرا با معان نظر ملاحظه کنیم سررشته اتفاقات
هر عصر را در زمان ما قبل آن بیابیم در چنین صورتی بدیهی است که تاریخ باید
عین حقیقت باشد تا مثمر ثمر واقع شود مثلاً اگر مریضی در عوض اینکه شرح مرض خود را
بطور واقع بیان کند بپردازد باشعار و بیانات فصیحه و قصه گوئی مسلم است که
طبیب بیچاره از مرض او آگاه نخواهد شد که بتواند معالجه نماید امراض ملتی هم بعینه
مشابه امراض بدنی است پس از روی وطن خواهی و جهت مذهبی تاریخ نوشتن
بعینه حکم شرح کشف مرض را دارد هر واقعه که در زندگانی ملتی بظهور میرسد بمنزله
حلقه ایست در سلسله زندگانی آن ملت و اگر واقعه را تحریف نمائیم سلسله
وقایع از هم گسسته میشود و ایام ماضیه ملتی با ایام حالیه مطابقت نمیکند و منظور
اصلی از تاریخ از دست میرود در اینصورت باید قید اول مورخین تجسس و تفحص عین

حقیقت باشد و فصاحت و بلاغت را کنار گذارده طریق تجسس و تعمق را پیمایند
و توضیح حالت حالیه را از زمان ماضی بجویند از ملت فرانسه (گیزو) و (تیری)
و (میشله) و در میان انگلیسها (گروت) و (ماکوله) و (کارلایل) و میان آلمانها (مومزن)
و (نیبوهر) بهمین وتیره بنگارش تاریخ ازمنه سابقه و اخیره پرداخته اند وقتی
شخص کتب آنها را مطالعه می کند گوئی که محاکمه می شود که در آن محاکمه
تمام هم قاضی مصروف بتدقیق در اقوال شهود است فی الواقع
مؤسسین سبک جدید تاریخ نویسی قانونی پیشنهاد خود کرده اند
که حتی المقدور بسخن شهودی که برأی العین مطلبی را ندیده اند گوش
ندهند و فقط بتحقیق و تدقیق اقوال شهود رأی العین ازمنه سالفه بپردازند
این مورخین اسناد تاریخی حقیقی را از زیر گرد و خاک کتابخانه ها در آورده
و هر کلمه آنها را بدیده بصیرت سنجیده و بزور جد و جهد و فراست تمام
وقایع ازمنه سالفه را مجسم کرده اند بدین جهت در نظر اهل فرنگ

که فی الجمله اهمیت تاریخی داشته باشد بقدری گرانبها شده است که گوئی
گنجی است بی بها .
اما تاریخ ایران که از چندین هزار سال تسلسل داشته است هنوز مورخی پیدا
نکرده است که بسبک مورخین مذکور تاریخی از آن ملت با شوکت نگاشته
باشد و اسناد چنین تاریخی هنوز میسر نیست .
بناءً علیهذا این بنده درگاه در مدت توقف خود در فرنگ قید مخصوصی
در تجسس اسناد تاریخی راجعه بایران داشته و در کتابخانه های بزرگ
پاریس و لندن چهل پنجاه جلد کتابهای بسیار نادر پیدا کرده است همه
آنها از سیاحان مشهوریست که بایران آمده و هر یک اتفاقات عصر خود را
نگاشته و باقی گذارده اند ترجمه این کتب منتهای وجوب و لزوم را دارد
و در واقع تهیه و تدارکی است برای مورخی که در آینده بخواهد تاریخ ایران را
بنگارد لهذا بعضی از آن کتب را این چاکر بخط خود رونویسی کرده و از بعضی
دیگر بتجسس و تفحص زیاد نسخه بدست آورده که اگر عمر باقی باشد بترتیب ترجمه خواهد کرد

یکی از این تواریخ سرگذشت شخصی است از نجبای انگلیس که در عهد شاه عباس
بزرگ بایران آمده و داخل خدمت دولت ایران شده و بعد از جانب
پادشاه مزبور بسمت سفارت بدربارهای فرنگ فرستاده شده و عهد
اتحاد با آنها بسته است سیاحتنامهٔ این شخص را این بنده در کتابخانهٔ
بریتیش موزیوم لندن پیدا کرده و بجنس یاد نسخه از آنرا تحصیل نموده
هم عین نسخه و هم ترجمهٔ آنرا بآستان ملایک پاسبان اعلیحضرت
قدر قدرت شاهنشاهی روحنا فداه
تقدیم مینماید

تفصیل مسافرات و سرگذشتهای سرآنتوان شرلی و سر رابرت شرلی از نجبای انگلیس که در عهد شاه عباس بزرگ بایران آمده اند

سرآنتوان چون شنید که دوک فرار بنای جنگ و جدل را با پاپ
گذارده و نیز میدانست که دوک شخص جوانمردی است و درین مورد
محتاج و ناچار مانده بپادشاه فرانسه متوسل شده است که او چند نفر
سرکردهٔ خوب برای او بفرستد بنابراین سرآنتوان این موقع را
غنیمت شمرد که خدمات خود را بدوک تکلیف نماید و باین قصد از
خاک انگلیس عزیمت نمودیم (یعنی همراهان او) از یک بندر کوچک
ولایت اسیکس بکشتی نشسته روانه شدیم دو روز بعد رسیدیم به
فلیشنگ که در هلاند واقع است و لرد سیدنه حاکم آنجا از ما
پذیرائی خوبی کرد همچنان در میدلبورگ تجار انگلیسی مهمان نوازی
نمودند از آنجا روانه شدیم بسمت شهر دویه که کنت موریس در آنجا

مسکن داشت او هم از ما پذیرائی ملوکانه نمود و یک دسته سوار با ما همراه
کرد که ما را از میان مخاصمین با امنیت عبور داده به کُلن رسانیده و از آنجا
از ما مفارقت نمودند از کُلن کالسکه و اسب کرایه کرده به نورمبرگ
واقع در المان رفتیم و از نورمبرگ به اوگوستا عازم شدیم
درین شهر اخیر خبر رسید که دوک دِفرارا اظهار تبعیت به پاپ نموده
بواسطه محاربات به اتمام رسیده است مع ذلک سرانتوان جماعت ما را
تشویق آمیز نموده اطمینان میداد که اگر شما با من همراهی کنید و در
قصدیکه دارم مشارکت نمائید همهٔ ما بجلال و شهرت و ثروت
خواهیم رسید از اوگوستا اسبهای چاپاری کرایه کرده به وِنیز آمدیم
و در آنجا قریب سه ماه استراحت کردیم در خدمت سرانتوان شرلی
برادر خود را که رُبرت شرلی باشد بماموریتی نزد دوک دِفلورانس
فرستاد و دوک از او پذیرائی بسیار خوبی نموده یک زنجیر طلا
که گویند شانزده هزار کرون فرانسه قیمت داشته است باو پیشکش
داد در مدتی که ما در وِنیز بودیم اتفاقاً سرانتوان با یک تاجر

ایرانی که برای خریدن بعضی امتعه که در مملکت ایشان نبود از قبیل
ماهوت انگلیسی و اقمشه پشمی و کتانی از جانب پادشاه ایران بانجا
آمده بود آشنا شده صحبت نمودیم این تاجر از شوکت و جلال
پادشاه خود تعریفها کرد که نهایت خوش آیند سرانتوان واقع شد
معهذا سرانتوان خیال رفتن بآن صفحات را نداشت بلکه بسمت دیگر
میخواست سفر کند ولی در همین اوقات اتفاقاً سیاح بزرگی معروف
به آنجلو که تازه از دربار پادشاه ایران میآمد به وِنیز رسید این
شخص در خاک عثمانی متولد شده بود ولی عیسوی متدینی بود و
شانزده سال سیاحت کرده به بیست و چهار زبان حرف میزد
این سیاح هم از عظمت و جلال پادشاه ایران و رشادت او
و رأفت و مهربانی او نسبت بتجار چه سخن رانده تعریف کرد که من
در دربار او چه قدرها طرف ملاطفت واقع شده ام و به سرانتوان
اظهار میکرد که اگر بآنجا بروید این امر اسباب ترقی زیاد شما
خواهد شد بلکه اگر چنین میلی داشته باشید خود من هم با شما

همراهی و رهنمائی خواهم کرد سر آنتوان این امر را قبول کرد ولی
مقصود خود را ابراز نکرد که مبادا این خبر در مملکت عثمانی شیوع یابد
زیرا که ما مجبور بودیم از خاک عثمانی عبور کنیم و سلطان عثمانی با
پادشاه ایران چندان دوست نبودند بلکه محض مصلحت برای
سه سال عهدنامهٔ صلح بسته بودند و این موعد درینوقت منقضی شده بود
بنابرین از ونیز عازم شده بمکانی که از شهر مزبور بقدر پنج
میل مسافت دارد رفتیم و در آنجا سفاین غواصان را دیدیم از
آنجمله یک کشتی تجارتی پیدا کردیم که به اسکندرون روانه بود
ما سوار آن کشتی شده مبلغ خطیری برای کرایه بآنها دادیم ولی
باد مخالف بود و از آنجا تا زانت که نصف راه بود بیست و چهار
روز طول کشید و حال آنکه اگر باد مساعد میشد در این مدت بخود
اسکندرون رسیده بودیم در عرض راه قبل از اینکه ما به زانت
برسیم شخص مسافری در کشتی بود که در باب ملکهٔ متوفای ما بعضی
کلمات ناشایسته گفت سر آنتوان ازینجهت متغیر شده بیکی از

نوکرهای پست خود امر کرد که کتک مفصلی باو بزنند او هم بخوبی از عهدهٔ
مأموریت خود برآمد مسافر مزبور بقسمی صداهای وحشت انگیز کرد که کاپیتان کشتی
با مسافرین و ملاحان بضدیت ما برخاستند آنها دویست و پنجاه نفر بودند
و حال آنکه تمام دستهٔ ما بیشتر از بیست و شش نفر نبود معهذا ما ایستادگی
کردیم ولی زد و خوردی واقع نشد بواسطهٔ اینکه سه نفر تاجر ارمنی در آن
کشتی بودند وساطت نموده مابین ما صلح دادند و ایتالیاییها فوراً قبول
صلح نمودند بالاخره رسیدیم بجزیرهٔ زانت چون آذوقهٔ ما تمام شده بود
از کشتی بیرون رفتیم که مأکولات تازه بخریم همگی پیاده شدیم اهل کشتی
بارو بنهٔ ما را از عقب فرستادند و قرار گذاردند که نگذارند ما برگردیم و قسم
خوردند که اگر دوباره بخواهید سوار شوید شما را غرق خواهیم کرد بنابرین
سر آنتوان بحاکم آن محل عارض شد ولی فایده نبخشید و کشتی از دست ما بیرون
رفت و ما ده روز در آن جزیره ماندیم بعد از موانع و مخارج زیاد دوباره کشتی
پیدا کردیم تجار انگلیسی از ما ملاطفت زیاد کردند جزیرهٔ زانت متعلق است
باهل ونیز خود شهر در سراشیبی تپه احداث شده و نهایت گرم است

و یکنوع کشمش مخصوصی در آنجا وفور دارد و اهالی آن غالباً یونانی هستند
ولی بعضی ایتالیائیها و اهل ونیز و یهودی در آنجا ساکن اند این شهر بخوبی
معروف تجار انگلیس است بنابراین لازم نیست که از آن شرح دهم خلاصه
بعد از ده روز اقامت سوار کشتی کوچکی شده از زانت روانه شدیم
ولی چون آب بقدر کفایت نداشتیم روز بعد در یک جزیره لنگر انداختیم
که ظروف خود را از آب پر کنیم زیرا که در جزیره زانت آب بنهایت قلیل است
روزی در جزیره زانت من خیلی تشنه بودم و در خانه تاجری از نوکرها
خواهش کردم که یک کاسه آب بمن بدهید تاجر چون شنید گفت اگر
شراب میل دارید هر قدر بخواهید میل بفرمائید اما آب ممکن نیست بواسطه
اینکه آب در اینجا گرانتر از شراب است من از این مطلب خیلی تعجب کردم .
خلاصه جزیره که برای اخذ آب بآنجا رفتیم جائی بود قابل ذکر محل کوچکی است
ولی عبارتست از یک قریه کوچک بسیار قشنگی گندم زیاد نیست ولی
سایر فواکه از قبیل زردآلو و پرتقال و لیمو و انار و انواع انگورها و میوه جات
دیگر وفور دارد در تمام جزیره فقط یک قصر واحد هست و در آنجا کسی

سکنا ندارد جز کشیشها و علمای مذهب که همه یونانی بودند از ما بطور محبت
پذیرائی کردند و از میوه های خود بما دادند ما در عوض آن خواستیم پول بدهیم
آنها قبول نکردند در تمام سفر خود چنین جای با صفائی ندیدیم و آرزو داشتیم
که مرا مدت عمر در آنجا باقی بگذارند آن جزیره را جزیره کشیشها مینامند از آنجا
روانه شده بسمت جزیره کاندی کشتیرانی نمودیم و در آنجا سه روز لنگر
انداختیم و کار دیگر جز سیاحت آن محل نداشتیم همگی پیاده شدیم و خیال
نداشتیم که بیشتر از یک شب در آنجا بمانیم ولی دو ساعت بعد از
بیرون آمدن ما از آن کشتی اتفاقی برای کشتی دست داد یکی از کشتیهای
جزیره کاندی که از سمت دریا میآمد بواسطه شدت باد بسکان کشتی
ما تصادف نمود و آنرا شکسته برد و از دو جا سوراخ کرد باین جهت
مجبور شدیم نه روز تمام در آنجا اقامت کنیم تا اینکه کشتی مهیا شود در
آنجا هم پذیرائی بسیار باشکوهی از ما کردند بخصوص یکی از حکام که یونانی
بود نسبت بما خیلی مهربانی نمود و این جزیره دو حاکم دارد یکی یونانی
و دیگری ایتالیائی شهر کاندی محل اقامت قشون ساخلوی میباشد

دهزار و پانصد نفر سرباز دایم در آنجا هستند حاکم یونانی چهار اعلان
صادر کرد برای اینکه ما کمال آزادی را لیلاً و نهاراً داشته باشیم و بدون تذکره
از میان قراولان و مستحفظین آنها عبور و مرور کنیم و این امر التفات بزرگی
بود اهالی جزیره هم از ما پذیرائی خوبی کردند بخصوص خواتین متشخصه که مکرراً
برای ما در باغات خود مهمانی و اسباب عیش و طرب فراهم آوردند
فی الواقع بی جهت نیست که یونانیها معروف به عیاش هستند همینکه عصر
میشد و آنها از کارهای خود دست میکشیدند در کوچه‌ها مرد و زن بنای
رقص و عیش را میگذاشتند و بمسافت نیم میل از شهر آن کلیسائی که
سنت پل در آن وعظ نموده هنوز باقی است و تاکنون معروف است
به کلیسای سنت پل و نزد یونانیها نهایت طرف احترام است .
از جزیره کاندی روانه شدیم بجزیره قبرس که محلی است خراب و اکنون
در تحت تصرف دولت عثمانی است در اینجا بیشتر از دو ساعت اقامت
نکردیم و حاکم آنجا که عثمانی است بکشتی ما آمد و شراب و میوه‌جات
همراه خود آورد و اظهار مهربانی کرد بطوریکه ما گمان کردیم که همه عثمانیها مثل او

مردمان مهربانی هستند و حال آنکه خلاف آن بثبوت رسید .
از قبرس رفتیم به طرابلس و در آنجا پیاده شده از کشتی بیرون نرفتیم
زیرا که کشتی را تا آنجا کرایه کرده بودیم چون ببندر رسیدیم بآن سفینه
که ما را از جزیره زانت آورده بود برخوردیم اهل کشتی بمجرد اینکه
ما را دیدند کاپیتان و صاحب کشتی فوراً پیش حاکم رفته گفتند که این
اشخاص دزد دریائی هستند و بحاکم تحریک کردند که همهٔ ما را بدار
بکشد او هم قبول کرد چون یکنفر از یونانیهائی که در آن کشتی خدمت
میکرد این خبر را برای ما آورد سرانتوان انجلو را که راهنمای او بود
پیش حاکم فرستاد که اظهار کند که ما اهل انگلیس هستیم و باسلامبول
بدربار سلطان میرویم ولی اهل ونیز کار را بطوری سخت کرده بودند
که حرف ما مسموع نشد حاکم انجلو را حبس کرده و زنجیر نموده یک نفر
صاحبمنصب با سه نفر سرباز که ینگیچری مینامند پیش ما فرستاد آنها در
قایقی نشسته چون نزدیک کشتی ما آمدند صاحبمنصب آنها بکشتی ما آمد
ولی به ینگیچریهای خود امر کرد که در قایق بمانند خلاصه بقدر یکساعت

باسرانتوان گفتگو کرد و در نتیجه تجار ارمنی که در سفینه و نیز بودند
پیش حاکم رفته او را راضی کردند که از ما مبلغی گرفته رها کند بالاخره
مبلغی از کیسه سرانتوان بیرون آمد و انگلو را پیش ما فرستادند ولی کار
ما در اینجا بسختی کشید زیرا که کشتی نبود که ما را به اسکندرون ببرد بنا
براین مجبور شدیم که در کشتی کوچک ماهی گیری نشسته روانه شویم
ولی در دریا از جهت طوفان و باد مخالف خیلی صدمه خوردیم و
شش روز تمام گرفتار تلاطم شدیدی بودیم درصورتیکه هیچ
قوتی نداشتیم جز قدری آب و توتون بالاخره خشکی دیده شد
وچون باد مساعد بود روبآن خشکی روانه شدیم و نزدیک
رفته صاحب کشتی گفت که نزدیک رودخانه ارونت رسیده ایم
واگر میل داشته باشید میتوانیم ازین رود بالا رفته در مملکت بیت
المقدس پیاده شویم و سرانتوان کمال میل را باین مطلب
داشت بنابرین روز هفتم پیاده شدیم
درحالتیکه همه ما از گرسنگی رمق نداشتیم

در بیان عبور ما از خاک عثمانی و صدماتیکه از عثمانیها بما وارد آمد

بعد از اینکه از رودخانه ارونت پیاده شدیم راهنمای ما انگلو بقدر دو
میل بسمت داخل پیش رفت تا برای ما ماکولات و آذوقه ابتیاع
کند و در آن قصبه یکنفر سپاهی یعنی از سربازان سلطان نیز ساکن بود و
حکومت آن محل را در عهده داشت در عثمانی سوارهای عسکریه سپاهی
نامیده میشوند این سپاهی با چند نفر ینگیچری و آدمهای دیگر پیش ما
آمد و در بدو امر با ما خوش رفتاری کردند ولی کم کم وضع ملاطفت
آمیز خود را تغییر داده بمذمت و ملامت پرداختند بعد بعضی اسباب و
آلات ما را خواستند از دست ما بگیرند و اگر کسی از ما ضدیت میکرد
آنها کتک میزدند ما هم جسارت نمیکردیم در مقام تلافی برآئیم بلکه صبر و
تحمل مینمودیم زیرا که قانونی در عثمانی هست که اگر شخص عیسوی عثمانی را
بزند یا باید خود او عثمانی شود و یا دست راست او را قطع کنند بواسطه
این قانون ما مجبور بودیم که متحمل صدمات آنها شویم ولی این اشخاص
بزدن و گرفتن اشیاء و اسباب از دست ما اکتفا نکردند بلکه سپری را

که از خدام سرآنتوان بود خواستند ببرند سرآنتوان قسم خورد که قبل
از اینکه بگذارم باحدی از بستگان ما دست اندازی شود من خود را
بکشتن میدهم بالاخره برای اینکه از دست این مردمان شرور خلاص
شویم دوازده لیره و نیز بآنها دادیم و آنها ما را رها کردند از آنجا سفر
خود را امتداد داده رسیدیم بانطاکیه که از اروفت دو منزل نیم است
از اتفاقات حسنه توانستیم در آنجا شتر و الاغ کرایه کرده سوار شویم
و بار و بنه خود را بآسانی واسطه حمل کردیم و وقتی بانطاکیه رسیدیم
در خانه منزل کردیم که در آنجا دو نفر ینکیچری دیدیم که هر دو برادر
و از اهل مجار بودند که بعدها مسلمان شده‌اند این اشخاص با ما بهتر رفتار
کردند و چون در آن محل تسلطی داشتند ما را اذن نمودند از اینکه
بطور آزادی در شهر آمد و شد کنیم و یکنفر از آنها با ما همراهی میکرد
تا از صدمات ایمن باشیم انطاکیه در پهلوی تپه واقع شده و خرابی زیاد
بهم رسیده است ولی حصارهای آن هنوز برپاست قبر سنت لران
که از رُم بانجا آورده شده در اینجاست علویهائیکه در تحت تسلط

عثمانی زندگی میکنند هر ساله باجی بعثمانی میدهند که شمعی شبانه
روز در سر قبر او روشن کنند بعد از سه روز اقامت در انطاکیه شتر
و الاغ کرایه کردیم که بحلب برویم و همراه قافله روانه شویم زیرا که
شنیدیم که در ارض راه دویست سیصد نفر دزدان و قطاع الطریق در
کارند از انطاکیه تا حلب شش منزل است بعد از طی دو منزل رئیس
قافله با سرآنتوان گفت که باید از این دهی که میگذریم شانزده نفر
مستحفظ با خود برداریم زیرا که احتمال میرود که روز بعد باین دزدها
برخوریم سرآنتوان پرسید که باینها چه باید داد گفت نفری کمتر از
شش گورش داد و چون این مبلغ را گرفت رفت بآن قریه و
بعد از نیم ساعت مراجعت کرد و فقط یکنفر همراه داشت سرآنتوان
پرسید که آدمهای دیگر کجا هستند عثمانی جواب داد که این یکنفر
بمنزله شانزده نفر است زیرا که یکوقتی با شانزده نفر مجادله کرده و
شکست داده است بنابراین از آنوقت بعد همیشه اجرت
شانزده نفر را میگیرد سرآنتوان از این کارهای پست عثمانی متغیر

شده گفت در دسته من اشخاصی هستند که این قسم اشخاص نزد آنها
مثل بچه میباشند ولی باز بطور صبر و ملایمت رفتار کرده آن شخص را
راه انداخت تا دوباره و چار در دسر نشویم روز ششم رسیدیم
بحلب و در آنجا قونسول انگلیس و تجار انگلیس از ما پذیرائی کردند و در خانه‌های
خود منزل داده آنچه را که لازم داشتیم فراهم آوردند ولی عثمانیها با ما
خیلی بدرفتاری نمودند وقتی در کوچه‌ها راه میرفتیم میآمدند ما را میزدند
و دشنام میدادند باین جهت ما مجبور بودیم که همیشه یکنفر ینگچری همراه
داشته باشیم و در آنجا رسم است که همه خارجه‌ها باید یکنفر ینگچری در
خانه و همراه خود برای امنیت داشته باشند روزی از بدبختی در
کوچه‌ها تنها راه میرفتم بیک شخص عثمانی برخوردم که از وضع لباس
و ظاهر سلام دادنش آدم متشخص و مؤدبی بنظر آمد این شخص از گوشهای
من گرفته باینطرف و آنطرف میکشید و اگر اتفاقاً نظر خشمناکی
بسمت او میانداختم او گوشهای مرا بقسمی فشار میداد که من گمان میکردم
گوشهایم کنده میشود و تا یکساعت تمام همین بازی را بسر من در آورد

در صورتیکه جمعیت کثیری دور من جمع شده با سنگ میزدند و بصورت من آب
دهن میانداختند بالاخره فرار کرد و چون وقت رفتن از او تشکر و رضایت
نکردم با چوبی که در دست داشت چنان بمن زد که من بزمین افتادم در این حالت
بخانه قونسول مراجعت کردم ینگچری قونسول مرا در این حالت خون آلوده دیده
پرسید که چه شده است تفصیل را گفتم او متغیر شده چوبی بدست گرفت و بمن
گفت که همراه بیائید و آن کسیکه شما را زده است بمن نشان بدهید بعد از
اندک تفحصی او را در جائی پیدا کردیم که با پدرش و چند نفر مردمان متشخص نشسته
بود و او را به ینگچری نشان دادم ینگچری با کمال خشم داشت او بطرف
او دویده او را بزمین انداخت و بیست چوب بپاهای او زد بطوریکه نتوانست
راه برود و نیز سرپا بایستد جرتقه ماهوت زردوزی و لباس مخمل گلی
در تن داشت ولی این لباسهای رنگارنگ او را از غضب ینگچری خلاصی
نداد خلاصه تکرارات این اتفاق برای آدمهای ما دست داد .

جا دارد که بعضی از عادات عثمانیها را بنگارم اگرچه تجار ما این عادات را
میدانند ولی سایر اهالی در اینباب آگاهی ندارند اول آن آزادی و اختیار

کلی است که سلطان عثمانی بسربازان خود یعنی ینگچریان میدهد مثلاً آنها میتوانند
برای خود و اسبهای خود ماکول و علوفه لازمه را از همه کس بگیرند بدون اینکه
یک شاهی پول بدهند و در هر بلدی که در تحت تصرف عثمانی است این
اختیار را دارند اگر مردم رضایت خاطر آنها را فراهم نیاورند آنها تبعه را مثل
سگ میزنند و اگر کسی در مقام ضدیت برآید جمیع ما یملک او ضبط دیوان
خواهد شد در هنگام اقامت من در عثمانی اتفاق رقت انگیزی بدست
این ینگچریها روی داد و تفصیل آن از اینقرار است شش نفر ینگچری سفر
میکردند و بشهری رسیده با کمال شرارت بزنهای آن شهر دست اندازی کردند
مردهای آن شهر از این شرارتها بتنگ آمده بضدیت برخاستند بطوریکه آخر الامر
یکنفر از ینگچریها کشته شد و شش نفر دیگر فوراً فرار کردند و بحلب که بیست
میل از آن محل مسافت داشت آمده برای ینگچریهای ساخلوی آنجا تفصیل واقعه را
نقل کردند در این قلعه همیشه سیصد نفر ینگچری سکنا داشته روز بعد
دویست نفر از آنها بسمت دهی که یکنفر ینگچری در آنجا کشته شده بود هجوم
بردند و از مرد و زن و طفل یکنفر باقی نگذاشتند خانه‌های آنها را خراب کرده

و جمیع ما یملک آنها را بغارت بردند من خود برای العین هشت روز بعد از
اینواقعه آن قصبه را دیدم فی الحقیقه اوضاع رقت انگیزی در کار بود .
میان عثمانیها جمعی از عیسویان سکنا دارند و عثمانیها با آنها با بی انصافی
و عدم انسانیت با آنها رفتار میکنند زیرا که اگر یکنفر عیسوی یا یهودی در وقت
عبور اتفاقاً سنگی از زمین بردارد و بیک طرفی بیندازد و یکنفر عثمانی
از آنجا گذر کند اعم از اینکه خیلی دور باشد او را متهم میسازد و قسم میخورد که
با سنگ مرا میزد بنا بر این از او باید انتقام کشید و آن اینست که یا باید
عثمانی بشود یا جمیع ما یملک او را ضبط میکنند که نصف آن بسلطان میرسد
و نصف دیگر حق تهمت زننده است در بلاد چون عثمانیها زیاد هستند
عثمانیها همینکه می شنوند که آنها ثروتی دارند بدین قسم رفتار می کنند
دو سه نفر عثمانی جمع میشوند و یکنفر یهودی را گرفته میکشند و جسد او را
در جلو خانه عیسوی می اندازند و خودشان هم در اطراف کشیک میکشند
تا اینکه صبح میشود آنوقت یکنفر صاحبمنصبی را خبر میکنند و قسم میخورند که ما دیدیم
عیسوی این یهودی را کشت آنوقت باید عیسوی جبران آنرا متحمل بشود

و آن این است که یا باید عثمانی بشود و یا او را بدار بکشند و با جمیع املاک
و ثروت او را ضبط کنند خلاصه از این قبیل تعدیات نسبت به یهودیها زیاد
بکار میبرند اما مساجد آنها اگرچه خیلی باشکوه و مناره های بلند دارد ولی
ناقوس ندارد و شخصی را دارند که روزی چهار دفعه بالای مناره رفته بصدای بلند
میخوانند بطوریکه تمام شهر میشنوند و اهل اسلام را به تبعیت شرع محمد دعوت
میکنند در حیاط مساجدشان غالباً حوض بزرگی هست و روی آن خانه کوچکی
ساخته اند که دو قسمت است یک قسمت مخصوص زنهاست و قسمت دیگر آن
مرد ها در آنجا مرد و زن قبل از نماز سر و دست و بازو و پاهای خود را میشویند
احکام محمد را بر روی طومارهای بزرگی از پوست آهو نوشته اند و علمای
آنها در هفته دو سه روز آنها را از میان کوچه میگردانند و یکنفر از جلو ظرفی
در دست دارد و مردم پول میان آن میاندازند این پول از قراریکه میگویند
بمصرف تعمیرات مساجد و مصارف روغن چراغ و غیره میرسد روز مقدس
آنها روز جمعه است یکدفعه جمعه را گم کرده بودند بعد که پیدا شد مقرر داشتند
که هر شب پنجشنبه دور مناره چراغ روشن کنند که مردم را متذکر جمعه بسازند

و دیگر جمعه را گم نکنند یکنوع شربی دارند که آنرا قهوه مینامند و آن عبارت
از حبه هائی که در ایطالیا بهم میرسد و آنرا خیلی گرم میخورند مزه و بوی
خوبی ندارد ولی گویند که برای صحت مزاج خیلی خوبست چنانکه ما در مملکت
انگلیس میخانه ها رفته با دوستان عیش میکنیم اینها هم خانه های بسیار قشنگ
دارند که در آنجا از این قهوه فروخته میشود مردمان متشخص و عیاش هر روزه
باین مکانها میآیند و صاحبان آن بچه های خوشگل نگاه میدارند در بعضی
خانه ها ده دوازده نفر هستند و در بعضی ها کمتر یا زیادتر و لباس و وضع
آنها خیلی لطیف نگاه میدارند این پسرها را بارداش مینامند و آنها را بواسطه
شهوت حیوانی که دارند در عوض زن بکار میبرند زیرا که در تمام تابستان
زنها را در خانه ها حبس میکنند و این پسرها را بکار میاندازند همچنان در بازارها
آنها عبیدهای زیاد از مرد و زن و بچه مانند گوسفند و دواب فروخته میشوند
و این مطلب اسباب منتهای حزن و اندوه ما بود و هنوز از اقوام محمد جمعی
هستند که حرف بکمال عزت و احترام میباشند و حرف یکنفر از آنها
تقدم بر حرف هشت نفر دیگر دارد و آنها بسهولت شناخته میشوند زیرا که

همیشه عمامه های سبز بر سر دارند .

نیز در حلب در وقت اقامت ما یکنفر عثمانی بود نهایت تنومند و بشکل غریب
که دایم در یک زاویه کوچه برهنه می نشست و سیخ آهنی کوچکی در دست داشت
عثمانیها این شخص را بمنزله پیغمبری می پنداشتند و هر روز جمعیت کثیر بخصوص
زنهای زیاد به پیش او میآمدند و باین اعتقاد بودند که هر کس را او بکشد به بهشت
خواهد رفت زیرا که در مدت قلیلی که در آنجا بودیم سه نفر را بقتل رسانید .
مملکت عثمانی سکنه کثیر ندارد باستثنای بلاد بزرگ و شخص ممکن است که دو
سه روز متوالیاً سفر کند بدون اینکه دهی یا خانه را ببیند و اراضی نهایت
لم یزرع است ما در تعجب بودیم که چگونه سلطان عثمانی اینهمه عسکر را فراهم
میآورد در صورتیکه مملکتش باین درجه قلیل السکنه است گویا اینقدر در باب روابط
ما با عثمانیها کافی باشد

شرح مسافرت ما از حلب بایران از میان صحرای عربستان

بعد از اینکه مدت پنج هفته مهمان تجار انگلیس مقیم حلب شدیم سر انتوان شرلی
بعضی امتعه و اجناس خرید از قبیل پارچه های زردوزی و دوازده عدد

فنجان مکلل از زمرد و جواهرات گرانبها که آنها را به پادشاه ایران پیشکش دهد
ولی در عرض راه بلائی بسر اینها آمد خلاصه از حلب شتر و الاغ و قاطر و اسب
کرایه کردیم که تا محلی موسوم به بیر برویم یکنفر عثمانی نیز که قاضی مینامیدندش
و باموریتی از جانب سلطان نزد حاکم بغداد میرفت با ما همراه بود
نیز چهار نفر تاجر انگلیسی به بیر که چهار منزل راه است میآمدند بعد از پنج شش
روز مسافرت و بعضی صدمات به بیر رسیدیم سوار قایق شدیم که از
رودخانه معروف فرات ببغداد برویم یازده قایق دیگر از عثمانیان
مملو از امتعه و اجناس ببغداد میرفتند بعد از دو روز گشتیرانی رسیدیم
بمحلی که سنگهای زیاد روی هم جمع کرده بودند یهودیهائی که همراه ما بودند
کفتند این آنجائی است که حضرت ابراهیم خیمه های خود را برپا میکرد و بنا بر این
شرط تعظیم و احترام بجای آوردند هر روز شیرهای بزرگ میدیدیم که بکنار
رود میآمدند و آب میخوردند نیز اعراب وحشی اغلب اوقات روز از
عقب ما افتاده از کنار رود و بالای تپه ها میآمدند گاهی صد نفر بودند
گاهی دویست نفر و با فلاخن ما را سنگ میانداختند ولی چون ما حربه

آتشی همراه داشتیم چندان صدمه بما نرساندند ولی دردسر میدادند
خلاصه رسیدیم بیک شهری موسوم به آتا که در تحت حکومت عثمانیها
ولی مسکون از اعراب بود و قریب دو میل دورتر از آن شهر پادشاه
عربستان خیمه های خود را زده بود گویند قسم خورده است زیر سقف
نیاید تا اینکه مملکت خود را از دست عثمانیها بگیرد چون نزدیک شهر رسیدیم
برحسب رسم معمول خود شلیک کردیم که از ورود خود اطلاع دهیم
درین مورد یکی از عثمانیها گلوله در توپ خود قرار داده بود و این گلوله
یکی از مستحفظین پادشاه اعراب که در کنار رودخانه راه میرفت و چهل
پنجاه نفر همراه داشت برخورده او را کشت رفقای او چون رفیق خود را
کشته دیدند شمشیر خود را کشیده که بمقام تلافی برآیند ولی نمیدانستند
از کی باید انتقام کشید آن عثمانی که گلوله را انداخته بود از جای خود
برخاسته و فریاد زد که یکنفر از عیسویها این گلوله را انداخته است اعراب
این را که شنیدند باجتماع بر روی قایق ما ریختند و قسم میخوردند که یکنفر
از شما را فروگذار نخواهیم کرد ولی خدا بداد ما رسید زیرا که یکنفر عثمانی که

از سادات بود و در همان قایقی که در آنجا گلوله انداخته بودند حضور
داشت میان آب جسته با اعراب گفت که شخصی که رفیق شما را کشته است
فلان است و من دیدم که او گلوله در توپ خود گذاشت اعراب
ایستادند و دیگر بما اذیت نکردند و دفعةً بر روی او هجوم برده
او را قطعه قطعه کردند و اعضای بدن او را بهوا میانداختند این خبر بپادشاه
اعراب رسید و او امر نمود که همه قایقها بمحلی که خیمه های او زده شده است
بیایند ما همگی فوراً بانجا رفتیم و چون وارد شدیم پادشاه جمعی از خدام
خود را پیش ما فرستاد که پاروهای قایقهای ما را برداشتند و به
روسای قایقها امر کردند که پیش پادشاه بروند و همگی رفتند قبل از همه
سرآنتوان با سه نفر از آدمهای خود و من پیش او رفتیم و جا دارد که بتفصیل
این ملاقات را بنگارم همینکه بچادرهای او داخل شدیم بقدر یک ربع
میل انگلیسی طول کشید تا اینکه بحضور خود پادشاه رسیدیم اطراف چادر
او را با توپ و نیزه ها محصن ساخته بودند وقتی ما بحضور او رسیدیم او از جا
برخاسته از دست سرآنتوان گرفت سرآنتوان خواست دست او را

بوسید او قبول نکرد ولی ما ها بوسیدیم بعد از سرآنوان پرسید که شماها
چه کاره هستید سرآنوان حقیقت مطلب را گفته مقصود سفر خود را باو
اظهار نمود پادشاه خیلی خوشش آمد و فرمود تهیهٔ ضیافت و انواع و
اقسام میوه جات را که درین مملکت عمل میآید حاضر کردند نان زیاد
درین مملکت بهم نمیرسد و غالب خوراک مردم خربزه های معطر و تربچه
و برنج است لباس آنها خیلی قلیل است زیرا که فقط یک لباس میپوشند
و آن عبارتست از لباده با آستینهای پهن از یک پارچهٔ کبودی و
آستینها را از یک گوشه بعقب می بندند و بازوهای خود را برهنه میگذارند
و کمری از چرم اسب که بقدر پنج انگشت پهن است بمیان می بندند و
خنجری با دستهٔ چوبین بکمر زده و کلاهی از نمد بسر میگذارند و پارچهٔ
سیاهی بر روی آن انداخته از زیر گلو می بندند لباسهای خود پادشاه
هم بهمین طور بود فقط لباس او ابریشم بود و آستین نداشت
شخصی بود خوش صورت خیلی سیاه و عبوس ملکهٔ او نیز زن سیاهی
بود بقدر بیست هزار نفر جمعیت داشت با ده هزار شتر در تابستان

در کنار فرات چادر میزد و در زمستان در میان صحرا وقتی سرآنوان
وضع البسهٔ او را دید فرستاد که از قایق یک توپ از پارچهٔ زرد دوزی
بیاورند و آن را بپادشاه پیشکش داد پادشاه خیلی راضی شد و تشکر
زیادی نمود و بخط خود تذکرهٔ عبوری باو داد که از ممالک او بطور
آزادی بگذرد و احدی ممانعت نکند فی الواقع این تذکره خیلی بکار
خورد ولی پادشاه از عثمانیها جریمهٔ گزافی برای آن یکنفر مقتول اخذ
کرد خلاصه بعد از یک شبانه روز اقامت دوباره روانه شدیم و بعد از
چند روزی رسیدیم بمحلی که تاپل مذکور است در آنجا کوگرد و قیر میسوخت
و چنان دودی متصاعد بود که اطراف و حوالی را سیاه کرده بود و قیر به
بزرگی یک خانه بالا میآمد و صدای وحشت انگیزی میکرد یهودیها گفتند
که این مکان محل سدوم و گمراه است (یعنی شهرهای لوط) ولی عثمانیها آنجا را
درب جهنم مینامند از آنجا رفتیم بیک قصبهٔ قشنگی موسوم به رگا که جای
بسیار قدیمی است و عثمانیها و اعراب در آنجا سکنا دارند رودخانهٔ فرات
از میان آن میگذرد ولی نه قایق و نه پل دارند که از این کنار بآن کنار بروند

پوستهای بزرا پر از باد کرده بر روی آن افتاده شنا میکنند شخص
می بیند که هر دقیقه دسته دسته از این طرف بآنطرف عبور مینمایند مثل
قایقهای روی رودخانه طمس از آنجا رفتیم به فلوگه که یکی از توابع بغداد است
و در آنجا از قایق بیرون آمدیم و شتر و الاغ کرایه کردیم که از آنجا به
بغداد برویم که تقریباً یک شبانه روز مسافت بود ولی قبل از وصول
ببغداد آن قاضی که از جانب سلطان نزد حاکم بغداد ماموریت
داشت بسرانتوان گفت که در آنجا امتعهٔ شمارا تفحص خواهند کرد و احتمال
میرود که آنهارا از شما بگیرند بنابراین بسرانتوان نصیحت کرد که اسبابهای
خودرا بمن بسپارید من نگاه میدارم و وقت رفتن شما از بغداد بشما مسترد
میسازم و سرانتوان با کمال اطمینان قبول کرده بعضی از جواهرات و اجناس
خودرا نزد او امانت گذاشت اما فنجانهای زمردرا برای حاکم بغداد
نگاه داشت ولی قبل از رسیدن بشهر مزبور آمدند و اسبابهای ما را
تفحص نمودند و جمیع ما یملک مارا که بقدر پنج شش هزار کرون قیمت داشت
ضبط کردند و دیگر اثری از آنها ندیدیم و اگر بعضی اجناس را بآن قاضی

نداده بودیم بکلی برهنه و عریان بودیم .

باید قدری از تفصیلات بغداد بنگارم زیرا که چندان معروف انگلیسها
نیست آن شهر قدیمی که نمرود ساخت باندک مسافتی از شهر حالیه هنوز
باقی است ارتفاع زیاد دارد و از بغداد بقدر یک روز راه است
بلکه قدری بیشتر و مابین صحرائی واقع است و حیوانات وحشی در آنجا
بقدری کثرت دارند که آدم بآنجا نمیتواند نزدیک شود ولی
آثار آن بخوبی پیداست برج دیگری هم هست که از شهر بقدر یک
ربع میل مسافت دارد و آنرا برج بخت النصر مینامند رود دجله از
میان شهر میگذرد و این رود گویا سریعترین رود دنیا باشد روی
آن پل بسته اند باینمعنی که قایقهای بزرگ پهلوی هم قرار داده و
تخته بر روی آن انداخته اند بغداد محل تجارت بزرگی است با هندوستان
شرقی و ارامنه و ایرانیان و عثمانیها و یهودیها و اهل ونیز فی الحقیقه مفاد
مزامیر داود بوقوع رسیده است که در آن گفته شده باید شهر بابل با
خاک یکسان شود شهر حالیه بلکه شهر قدیم هم بطوری پوشیده از

ریگساست که شخص با اشکال حرکت میکند و در بعضی جاها بقدر نصف
پاهای انسان فرو میرود تا کولات ارزان دو او فرست و ما ازین
مطلب تعجب داشتیم زیرا که مملکت لم یزرع است بارندگی زیاد نمیشود
ولی برای آبیاری مزارع گندم تدبیر ذیل را که من هم در کنار دجله و هم
در کنار فرات برأی العین دیدم بکار میبرند و آن اینست که دو
جفت گاومیش پهلوی هم بسته و چرخی در کنار رودخانه قرار میدهند
با دو طناب دراز در سر هر طنابی دو دلو بزرگ از چرم گاومیش بسته اند
وقتی یکی بالا میآید دیگری پائین میرود و چون آب را بالا میآورد
از جویهای کوچک جاری میسازد زمین را بدینوسیله مشروب میسازند
در بعضی امکنه بقدر ده میل زمین را بهمین وضع آبیاری مینمایند فی الحقیقه
برای اشخاصیکه ندیده اند تدبیر عجیبی بنظر میآید خرابه های بابل تا
کنون هم برپاست من خودم نه دروازه شهر دم با طاقهای
متعدد و در زیر زمین همچنان بناهای خانه ها را تماشا کردم سکنه بغداد
عثمانیها و اعراب و ارامنه و یهودیها هستند .

خلاصه باز برویم سر مطلب - اشیائیکه از سرآنوتان گرفته بودند
فوراً پیش پادشاه بردند و او از فنجانهای زمرد بطوری خوشش آمد
که آنها را برای خود نگهداشته ولی یکپول بسرآنوتان نداد و آدم فرستاد
متعاقب او وقتی سرآنوتان بحضور او آمد پادشاه امر کرد که عزت
و احترام زیاد باو بنمایند ولی سرآنوتان که شخص با مناعتی بود اعتنائی
باو نکرد و وقتی بحضور او رفت با قدم و چشم خود داخل شد و بطور
تشخص پیش آمد و تعظیمی باو نکرد و بدون اجازه او پیش او نشست
حاکم ازین جهت نظر تغیرآمیزی باو کرده گفت شما را باید زنجیر کرد
باسلامبول بفرستیم و رفقای شما را باید سر برید و سرهای آنها را
بدروازه های بغداد آویخت سرآنوتان جواب داد که من چندان
در قید حیات خود نیستم بلکه در فکر رفقای خود میباشم و من خود
حاضرم که بهر قسم شکنجه تن در دهم همینقدر باشد که رفقای من صحیح و
سالم عبور نمایند حاکم ایندفعه او را آزاد کرد که بمنزل خود برود .
در خدمت پادشاه یکنفر ارمنی بود که پاشا او را خیلی دوست میداشت

اسم او ماثر ریلو بود این شخص عیسوی برای سرانتوان اهتمامات
زیاد کرد و بالاخره اجازه حاصل کرد که سرانتوان آزاد باشد و راه
خود را امتداد دهد ولی اسباب و اجناس خود را دیگر نتوانست
دست بیاورد اما اسبابی فراهم آورد که تجار ونیزی که در آنجا
بودند بقدر هشت هزار کرون بسرانتوان قرض بدهند .

(شرلی این واقعه را در سیاحتنامه خود نوشته است و تفصیل آن با
آنچه مصنف این کتاب نگاشته است خیلی فرق دارد گویا این مصنف
از وضع حقیقی امور بی اطلاع بوده است سرانتوان شرلی برای
اینکه طرف سوء ظن و مورد تفحص و تجسس نشود خود را بمنزله تاجری
قلم داده بود و میگفت که اشیاء و اجناس من با قافله دیگر خواهد آمد
ولی از عدهٔ نوکرهای او معلوم شد که او نباید تاجر باشد بنابرین
از او مراقبت نمودند یکنفر تاجر فلورانس که از حلب با شرلی آمده بود
از این رفتار شرلی متعجب شده باو اظهار کرد که این کاریکه شما میکنید
اسباب خطر برای شما خواهد بود و بکرات در اینباب اصرار نمود شرلی

گمان کرد که او جاسوس است و میخواهد مقصود مسافرت او را بفهمد و تا
مدتی با اظهارات او بی اعتنائی کرد ولی بالاخره حسن نیت او را فهمید تاجر
مزبور با سرانتوان ملاقاتی کرد و میخواستند با قافله که بسمت ایران
روانه بود قراری بدهند که همراه روانه شوند سرانتوان گوید وقتی من
پیش او رفتم او مرا نزد شخصی برد که از او اسب و شتر و قاطر برای من
کرایه کرده بود و من دیدم که نوکرهای او چادری در آنجا زده اند خلاصه
تاجر پیش من آمده لباس خود را بار کرد و یک کیسه پول طلا بمن داده
گفت خدا حافظ شما و شما را با رفقا صحیح و سالم بمقصود برساند من هیچ
میل ندارم که از قصد مسافرت شما اطلاع بهم برسانم ولی یقین دارم
که قصد شما خیر است خود من بچین میروم اگر از آنجا مراجعت کردم
احتیاجی به پس گرفتن این مبلغ قلیل ندارم و با کمال میل این هدیه را بشما
مینمایم و اگر در عرض راه هم بمیرم باز حاجتی بآن نخواهم داشت اما
اگر خداوند عالم هم شما و هم مرا صحیح و سالم باز داشت که دوباره
باهم ملاقات کردیم یقین دارم که شما مرا فراموش نخواهید کرد و خواهید

دانست که دوست شما هستم همینقدر برای نظیر شخص کافی است
این را گفته و بمن اینقدر مجال نداد که اقلاً تشکرات شایسته از او
بجا بیاورم و حال آنکه خوبی او در حق ما بیش از اندازهٔ تشکر داشت
و فوراً از من مفارقت کرد بعدها بمن از هرمز کاغذ نوشته میگفت که
بعد از مفارقت از شما صدمات زیاد کشیدم و تفصیل این قرار بود معلوم
شد که آن تاجر باسخاوت خواسته بود خوبی خود را در حق من بدرجهٔ تکمیل
برساند و چون دیده بود که باوصف جاسوسان متعددی که شبانه
روز گرد خانه مرا گرفته اند فرار کردن محال و ممتنع است مرا با آن قافله
باقی گذارده بخانه که من در بغداد منزل داشتم رفته بود و در آنجا منزل کرده
و اظهار نموده بود که سرانتوان بمنزل من رفته است بعد پیش قاضی رفته
باو گفت که سرانتوان ناخوش است و شما طبیب خود را نزد او بفرستید
تاجر میدانست که قاضی طبیب ندارد و قصدش این بود که بهانهٔ تمارض من
چند روزی بمن مجال دهد که من دور شوم قاضی باو جواب داده بود
که من خیلی تأسف دارم ولی من خود طبیب ندارم و آدمی پیش پاشا

فرستاده طبیب او را درخواست خواهم کرد تاجر بهیچوجه راضی باین مطلب نشده
بود و گفته بود که ناخوشی او بقدری سنگین نیست که حاجت بحضور طبیب
پاشا باشد بواسطهٔ این تدبیر پنج روز از میانه گذشته بود و چون از فرار من
مخبر شدند چند نفر ینگچری از عقب ما فرستادند ولی آنها بما نرسیدند
باین جهت آن تاجر بیچاره را گرفته بتقصیر فرار کردن از او جریمه گرفتند مبلغی که
آن تاجر فلورانس بمن داد و میخواهم در اینجا ذکر کنم زیرا که بعضی اشخاص صدق
گوئی سایرین را بخود قیاس نموده باور نخواهند کرد و چنین سخاوتی را که
خود دارا نیستند ممتنع خواهند دانست ولی همینقدر میگویم که آن مبلغ بقدری
بود که از بغداد تا سرحد سی روز و از سرحد تا قزوین پانزده روز سفر کرده
و یکماه در قزوین منتظر ورود پادشاه شدیم و آن مبلغ نه تنها بطور وفور
کفایت مخارج کرد بلکه لباسهای فاخر هم خریدیم که بطور شایسته بحضور
پادشاه برسیم و پیشکشهای گرانبها نیز تقدیم نمودیم) .
مصنف گوید خلاصه بعد از یکماه اقامت در بغداد قافلهٔ از تجار ایرانی
پیدا شد که بایران میرفتند و از رفاقت ما نهایت خوشحال شدند زیرا

که تجار درین حوالی با جمعیت کثیر سفر میکنند گاهی قافلهٔ آنها عبارت از دو هزار نفر و گاهی بیشتر است زیرا که دستجات بزرگ قطاع الطریق بهم میرسد و تجار جمع شده قافلهٔ کثیر العددی را ترتیب میدهند.

اما در باب زندگی خود در بغداد و روابط ما با اهل آن شهر باید اظهار کنم که بمراتب بهتر از سایر جاها بود و در آنجا بطور آزادی آمد و شد میکردیم بدون اینکه کسی متعرض شود و همه کس نسبت بما مهربانی میکرد حتی شخص خود حاکم بالاخره از بغداد عازم شدیم و از شهر پنج شش میل دور نشده بودیم که آن ارمنی که در حق سرانوان آنهمه مرحمت را کرده بود اسب عربی بسیار خوبی با زین مخمل برای او فرستاد من نمیدانم جهة اینهمه محبت آن ارمنی نسبت بما چه بود چند روز بعد از عزیمت ما از بغداد چاپاری از سلطان عثمانی پیش پاشا آمد و حکم آورد که ما را گرفته باسلامبول بفرستند. پاشا هم فوراً دویست نفر سوار متعاقب ما فرستاد آن ارمنی وقتی این را شنید نزد سرکردهٔ سوار آمده صد دوکا پول باو داد که سوارهای خود را از راه دیگری ببرد و کاری کند که ما را نه بینند

او هم همین کار را کرد بطوریکه شبی بما خبر رسید که آنها بمسافت سه میل از ما منزل کرده اند ولی روز بعد مراجعت کرده برای این خدمتی که کرده بود پاشا سر او را برید ولی آن ارمنی از خطر ایمن ماند و هنوز طرف مراحم پاشاست بلکه پاشا از او تعریف کرد از اینکه هم مذهبان خود را باین درجه حمایت کرده است. بالجمله راه خود را امتداد داده رسیدیم بمکانی که عثمانیها سامره مینامند یهودیهائی که با ما همراه بودند گفتند که اینجا همان محلی است که در کتاب مقدس به سامار یا موسوم است شهر عتیقی است خیلی خراب شده است ولی دیوارها هنوز محکم و باقی است در وسط شهر قدیم عثمانیها و اعراب قصبهٔ کوچکی ساخته و دور آن دیواری کشیده اند این دیوار بقدری بلند است که از شهر با ارتفاع برجهای کلیسا بنظر میآید نیز در شهر قدیم برجی هست که بقدر برج کلیسای سنت پل ارتفاع دارد و بشکل برج بابل ساخته شده است راه بالا رفتن آن بقدری عریض است که سه کالسکه میتواند پهلوی هم بالا برود مستر ربرت شرلی و من تا سر برج رفتیم ولی قبل از اینکه بانجا برسیم از حرارت شدید آفتاب نزدیک بود هلاک

شویم همینکه بقلعهٔ آن رسیدیم دیدیم هوا خیلی سردتر از پائین است
در حوالی دروازه‌ها بعضی آهوها هم میرسد که بزرگی یک گاو است
در حوالی این شهر قبر یکی از اولیای اسلام واقع است و هر سال
ایرانیها و عثمانیها برای زیارت بدانجا میآیند از آنجا پنج شش منزل
از میان صحرا عبور کردیم بعد رسیدیم بیک جائی که جنگل انبوهی داشت
و نهر کوچکی از میان آن جاری بود ما چادرهای خود را در کنار نهر زدیم
دو روز بود که آب خوردن ما تمام شده بود بقدر دو میل مسافت
از ما قریب ده هزار نفر عثمانی اردو زده بودند میگفتند این اشخاص
بسمت داخل مملکت روانه هستند و از آنجا بعجارستان خواهند رفت
سرکردهٔ آنها ورود ما را شنیده پیش ما آمد و ما کمال ترس و وهمه را
بهمرسانیدیم و جان خود را در خطر میدیدیم ولی او نجابت عسکریه را
بکار برده متعرض ما نشد و گذاشت که ما با امنیت روانه شویم بعد از
یک شبانه روز استراحت در آنجا دوباره راه افتادیم و رسیدیم بقصری
که عثمانیها آنرا تارتانج مینامند و درین قصر همیشه دویست نفر سرباز

ساخلو هست و تحصنات کامل در کار است ما خیال اقامت
در آنجا را نداشتیم ولی آنها همینکه ما را دیدند دو عراده توپ خود را
بسمت ما قرار داده حکم کردند که توقف کنیم ما محض اجتناب از خطر
توقف کردیم و چادرهای خود را در زیر آن قصر زدیم حاکم آنجا خیلی
تفحص و تجسس کرد که بفهمد ما کی هستیم و بما امر کرد که تفنگهای خود را
با باروت و گلوله باو تقدیم کنیم ولی ما گفتیم که ما مردمانی هستیم تاجر
و به ارزروم میرویم او باور نکرد و بسربازهای خود امر کرد که ما را دستگیر
نمایند سربازها بزودی اطاعت نکردند زیرا که ما اسلحهٔ خود را
پر کرده مصمم بودیم که خود را بکشتن بدهیم و تن باین بی انصافیها
ندهیم بنابراین بعد از قدری گفتگو راضی شدند که پول قلیلی از ما
بگیرند و اجازه دادند که شب را هم آنجا بمانیم و ماکولات لازمه را
از آنها بخریم صبح زود روز بعد روانه شدیم و بعد از چند روزی
رسیدیم بکردستان که مملکتی است بسیار وحشی و مسکون از دزدان
اهالی آنجا خانه ندارند بلکه در زیر چادر یا در زیر زمین سکنا می کنند

سالی دو دفعه گندم میکارند و با چادرهای خود از جائی بجای دیگر
کوچ مینمایند سوار گاو و گاومیش میشوند و غالباً در حوالی رود کوچکی
موسوم به چاو نو چادر میزنند لباس آنها خیلی خشن است فقط یک
پیراهن میپوشند و بر روی آن لباس خشنی از نمد و پشم خود دستمالی
می پیچند گاهی سی چهل نفر با تفنگ بچادر ما میآمدند و اگر مراقبت
سخت نمیکردیم هرچه بدست میآوردند میبردند .

در شب ما مجبور بودیم که کشیک سختی بکشیم زیرا که شبها خیلی تاریک
بود این اشخاص با دست و پا راه رفته میان اسبهای همسفرها
داخل میشدند و عمامه های آنها را از سرشان میربودند و گاهی
چنان هیاهوئی برپا میکردند که گوئی جنگ است اردو بهم خورده است
شبی که خیلی دیر بود و ما راه می پیمودیم آنها سه نفر از تجار معتبر ما را
که از قافله عقب مانده بودند گرفتند ولی تجار فریاد کردند سرکاروان
صدای آنها را شنیده بما امر نمود که فی الفور با کمال سرعت برگردیم
ما هم بعد از آنها رسیده تجار را خلاص کردیم و عقب آنها را که حمله آورده

بودند بقتل رساندیم اگرچه اسبهای خوب داشتند ما درین
حوالی سوارهای باین خوبی کمتر دیدیم آنشب را در حوالی قصبهٔ اردو
زدیم ولی در باب آن هیچ اطلاعی بهم نرساندیم تا اینکه روز
بعد آنها با جمعیت بسمت ما آمدند ما از ترس دست باسلحه در آوردیم
ولی طولی نکشید دیدیم که آنها هیچ اسلحه ندارند و نان و برنج
و بز و چیز و سایر ماکولات دست گرفته میآورند ما درعوض پول
نقره و طلا بآنها دادیم ولی آنها قبول نکردند معلوم شد که هنوز
استعمال پول را نمیدانستند ولی در عوض کفشهای کهنه و حلقه های
برنجی و آینه های کوچک که ما بنصیحت انگلو راهنمای خود همراه
آورده بودیم بآنها دادیم در آنجا دو روز توقف کردیم زیرا که
جای باصفائی بود و اهالی آنجا بما مهربانی کردند اسم آنجارا من یاد
داشت نکردم و فراموش نمودم زیرا که در قدیم شهرتی نداشته است
از آنجا بداخل مملکت روانه شدیم و بسفر ما رفته رفته سهلتر میگردید
مردم مهربانتر بودند و این تفاوت اخلاق بعد از مخاطرات زیادی

که برای ما دست داده بود و برای ما نهایت خوش آیند بود در
اثنای این سفر امکنهٔ مخروبهٔ متعدده دیدیم از جمله جاهائی که بقول بومیها
و عثمانیها امیر تیمور تسخیر نموده بود و اسم او تا کنون در خواطر مردم
باقی است خلاصه چهار پنج منزل طی کرده رسیدیم بمحلی که معروفست
به حیدر بیک که پادشاهی در آنجا سکنا داشت و آن عبارتست از
یک قصبه که دور آن دیوار سنگی بسیار محکمی کشیده شده است بطوریکه
تسخیر آن خیلی مشکل است در آنجا این پادشاه با کمال رشادت
زندگی میکند و بقدری مهربان است که ما در تمام سفر خود چنین شخصی
کمتر دیدیم این شخص با پادشاه ایران عهد و اتفاقی دارد و با عثمانیها
بخصومت پرداخته اعتنائی بآنها ندارد عثمانیها منتهای آرزو را دارند
که آن محل را تصرف کنند ولی قادر بر آن نیستند تا مدت دو روز
در آن محل در درهٔ باصفائی در زیر شهر چادر زدیم و پادشاه و خدم
و حشم او با ما مرافقت کرده و خوش گذراندیم مهربانی زیاد کرده
بما اجازه داد که دو نفر دو نفر بشهر او برویم که در واقع التفات

بزرگی بود زیرا که اجنبی را هیچوقت بشهر خود راه نمیداد و شهر یک دروازه دارد
و بقدری کوچک است که بیشتر از یک اسب از آنجا عبور نمیکند نیز در وسط شهر
قلعهٔ بسیار محکمی هست که بواسطهٔ آتشخانه متحصن کرده اند و خود پادشاه
در آنجا سکنا دارد و این قلعه مشرف بر حوالی خود میباشد بطوریکه از اطراف
نمیتوانند توپخانه قرار داده بر آن شلیک کنند بدون آنکه چندین هزار
نفر کشته نشود عثمانیها قشون زیادی برای تسخیر آن فرستاده بودند
ولی در عرض راه یکشبانه روز کار آنها بجائی رسید که نصف لشکر مقتول و نصف
دیگر منهزم شدند این پادشاه ما را خیلی تشویق کرد و گفت خواهید دید که پادشاه
ایران بزرگترین سلاطین روی زمین است چه از حیثیت سخاوت و چه از جهت
رشادت و با عیسویان خیلی دوست است بالاخره با این شخص خدا حافظ کرده راه
افتادیم و بعد از چند روزی صحیح و سالم رسیدیم بمملکت ایران بدون اینکه یکنفر
از همراهان ما بقتل رسیده باشد همینکه پا بخاک ایران نهادیم دفعةً چنان تفاوتی
هم در اهالی و هم در مملکت مشاهده کردیم که فوراً
منتهای سرور و خوشوقتی برای ما دست داد

در بیان سیاحت ما در ایران و پذیرائی که از ما نمودند

بعد از اینکه بقدر دویست میل از خاک ایران طی کردیم سرآنتوان همه ما را احضار
کرده و با اجتماع بزانو افتاده از خداوند عالم تشکر نمودیم که صحیح و سالم بمقصود
رسیده ایم اگرچه چندی بود که امید از حیات خود بریده بودیم ولی رئیس ما
چنان شخص با عزم و جزمی بود که در بدترین مشکلات و در عین مهلکه ابدا اثر
یاس و نا امیدی ظاهر نمی ساخت بلکه بطور شجاعت ما را هم تشویق میکرد
و دلداری میداد که نترسیم زیرا که جان خود را در راه ما گذارده بود شهر اولی
که ما دیدیم خیلی محکم و متحصن بود و هیچ خانه پدیدار نبود فقط مکانی میدیدیم
مانند کوه بزرگی که از امکنهٔ متعددهٔ آن دود برمیخاست و این از خانه های
آنها بود که بطرز عجیبی در زیر کوه کنده بودند قریب سیصد خانه در آنجا بود کوچه
خیلی قشنگ و مانند میز صاف و مسطح بود و در قله کوه سوراخهای بزرگ کنده
بودند که باین کوچه ها و خانه ها روشنائی برسد در آنجا ماکولات وافر از هر قسم
پیدا کردیم مردمان آنجا خیلی خوش رفتار بودند و میل داشتند که ما مدتی
بمانیم نیز قریب صد نفر سرباز در آنجا بودند زیرا که پادشاه ایران در تمام

سرحدات خود قراول قرار داده است همگی سوار بودند و لباس قرمز
پوشیده و عمامه های قرمز با پرهای قرمز بسر می نهادند و همیشه تیر و کمان
و شمشیر و نیزه و اسلحهٔ آتشی را همراه حمل و نقل میکنند این سربازها بطور احترام
با ما رفتار کردند و گفتند که پادشاه ما وقتی ورود شما را بشنود نهایت
خوشحال خواهد شد بنابرین بعد از یک شبانه روز استراحت در آنجا سفر خود را
بسمت قزوین که شهریست مشهور و خیلی قدیم امتداد دادیم قصبه های زیاد
در عرض راه دیدیم ولی هیچیک چندان اهمیتی نداشت همینقدر بود که
هر قدر پیشتر میرفتیم مهربانی مردم نسبت بما بیشتر میگردید در هر قریه
که سکنا میکردیم هر شب رؤسای آنجا پیش ما آمده لوازم ما را پیشکش
میدادند و هر کس که خانه اش بهتر بود ما را در آن منزل میداد از این امر
نهایت خوشوقت میگردیدیم و همچنین زنان آنها می آمدند و بما تعارف
میکردند و ما از این امر خیلی متعجب میشدیم زیرا که مدت طولی بود که صدای
زنی نشنیده بودیم

در عرض راه قزوین بنائی دیدیم که بعضها درجه اسباب حیرت گردید و آنرا

پادشاه حالیه بنا کرده است در بعضی نواحی مملکت آب کم است و این پادشاه
با کثرت اهالی خود نهری حفر نموده است که بیست منزل راه است و از رودخانه
آب بمملکت خود آورده است و نهر را بطوری حفر کرده اند که بفاصلهٔ شصت
ذرع روی آب باز است خلاصه در اثنای سفر چون دیدیم که کمال امنیت
در کار است سرانتوان انجلو را که راهنمای ما بود با یکنفر انگلیسی موسوم به
جون وارد چهار روز جلو فرستاد که بطور مخفی بقزوین داخل شده تهیه منزلی
برای ما ببیند و دوباره باستقبال ما تا دو سه میل آمده از مغرب گذشته
ما را راهنمائی کرده بمنزل خودمان ببرد بدون اینکه اهالی شهر مطلع شوند
زیرا که اسباب و لوازم تشریفات بطوریکه شایستهٔ شان ما باشد نداشتیم
و بواسطهٔ سفر طولانی خود همه چیز از دست رفته بود ولی آنها نتوانستند بطوریکه
باید باختفا بپردازند و ناظر پادشاه و حاکم شهر مطلب را شنیده پیش آنها
آدم فرستادند و پرسیدند که این شخصی که بحضور پادشاه می‌آید کیست
آدمهای ما حقیقت حال را بآنها گفتند ولی در باب روز ورود ما بآنها اطلاع
ندادند هم آنها و هم اهالی شهر از این مطلب نهایت افسرده خاطر بودند زیرا که تهیه

زیاد می‌دیدند که ما را با شئونات لازمه پذیرائی کنند ولی ما بنا بر میل
خود شبا هنگام وارد شدیم و آنها از این باب ملول شدند روز بعد ناظر
بخانهٔ ما آمد و جمع کثیری از خدمتکاران و مردمان متشخص همراه بودند و با سرانتوان
تعارفات کرده بعد ناظر بقدر بیست لیره طلا پیش سرانتوان گذاشته گفت
از جانب پادشاه ولی نعمت خود که اکنون در جنگهای تاتارستان است
خواهش میکنم که این هدیهٔ ناچیز را قبول کنید زیرا که سفرهای دراز کرده اید و چون
در مملکت ما غریب هستید ممکن است نتوانید فی الفور مقاصد خود را حاصل کنید
پس از شما خواهش میکنم که عفو بفرمائید که نمیتوانم تمام شرایط مهمانداری را
بجا بیاورم بعد گفت همه روزه همین قدر پول برای مخارج یومیه و سایر
لوازم بشما داده خواهد شد اینقدر را من از جانب خود خدمت میکنم تا اینکه
پادشاه مراجعت فرمایند و آنوقت یقین دارم که سه مقابل این بشما داده
میشود سرانتوان بنا بر مناعت و بزرگ منشی خود آن پول را با پای خود دور
کرده و گفت ای ایرانی جوانمرد بر شما پوشیده نباشد که من برای گدائی
پیش پادشاه شما نیامده ام بلکه شهرت بزرگ و رشادت او را شنیده غنیمت

دانستم که بحضور او برسم و دست او را ببوسم و جان خود را در معاونت او و امداد در محاربات ملوکانهٔ او فدا نمایم ایرانی چون این جواب را شنید دفعةً عقب رفت و تعظیم زیادی کرده جواب داد ببخشید من اکنون می فهمم که شما خودتان شاهزادهٔ بزرگی هستید زیرا که از کلمات شما و جواب با مناعت شما پیداست سرآنتوان جواب داده گفت خیر من شاهزاده نیستم بلکه ولد دوم یکی از نجبای انگلیس میباشم ولی در فنون حربیه تعلیم و تربیت یافته و در دربار پادشاه خود طرف امتیاز واقع شده ام و بانجهت آمده ام که خدمات خود را بپادشاه شما نمایم اگر آن اعلیحضرت قبول فرمایند ایرانی جواب داد که من یقین دارم که پادشاه ما از آمدن شما خیلی خوشوقت خواهد شد و کمال مسرت برای او دست خواهد داد که مثل شما شخص متشخصی را در دربار خود قبول کند بعد ازین حرف یکی یکی با همه تعارف کرده خدا حافظ کرد و رفت بمجرد رفتن او حاکم شهر با جمعیت و مردمان متشخص که همه اسبهای ممتاز داشتند بدیدن ما آمد خود حاکم شخصی بود مهربان و خوش وضع و با تشخص او هم با سرآنتوان و همهٔ ما تعارفات زیاد کرد و گفت

که هر خدمتی که از دست من برآید مضایقه نخواهم کرد سرآنتوان از او تشکر زیاد کرده گفت امیدوارم که اسباب تصدیع و زحمت زیاد فراهم نخواهم آورد او هم خدا حافظ کرده رفت آن شب هم ناظر و هم حاکم بقدری هدایای مختلف برای سرآنتوان فرستادند که ما متحیر شدیم و هر روز همین مهربانی را کردند و گویا در ملاطفت با ما با هم رقابت مینمودند خلاصه بعد از پنج شش روز از ورود ما البسهٔ فاخر و اسبهای ممتاز بهم رساندیم آنوقت ناظر پادشاه سرآنتوان را با همهٔ ما در عمارت پادشاه بمهمانی دعوت کرد و سرآنتوان قبول نمود وقتی بآنجا رفتیم ناظر با چهل نفر مردمان متشخص سواره تا نصف راه باستقبال آمده از ما پذیرائی ملوکانه کردند وقتی بعمارت رسیدیم وضع باشکوهی مشاهده کردیم درب عمارت را با کمال قشنگی زینت داده با سنگهای گرانبها مکلل نموده بودند بطوریکه نظیر آن در دنیا وجود ندارد هفت پله بالا رفته باین درب رسیدیم که بقدر شش یارده عرض داشت و از یک سنگ بسیار سختی بود وقتی از اسب پائین آمدیم و باتاق درب نزدیک شدیم ناظر

بسرآنتوان گفت که رسم اینست که هرکس از آن در داخل شود باید پله
اول آنرا ببوسد و این رسم مخصوصاً برای اهل خارجه است اما شما مختار
هستید و بطور میل خود رفتار کنید سرآنتوان جواب داد که محض احترام
پادشاه من نیز این رسم را معمول خواهم داشت این را گفته خود و برادرش
سررابرت شرلی تعظیم زیادی کردند ولی کلیهٔ ما ها پله را بوسیدیم این
امر اسباب نهایت خوشوقتی ناظر و همراهان او گردید بعد داخل خانه شدیم
و هر اطاق آن بطور شکوه مزین بود از دیوارها پارچه های زر دوزی
ممتاز آویخته بود و زمین از قالیهای بسیار خوب فرش بود ولی نمیتوانم
تفصیل اقسام غذاها را بنویسم در هر غذائی برنج بود و آنرا با الوان مختلف
ملون ساخته بودند نیز دستهٔ مطرب پادشاه هم درین مجلس و هم در منزل
خودمان همیشه برای ما حاضر بود نیز در آن مهمانی ده نفر زن بسیار خوشگل
بودند که لباسهای قیمتی پوشیده برسم مملکت خود میرقصیدند و در تمام
مدت جشن میخواندند آنروز را در آنجا گذرانیدیم و در وقت مراجعت بخانهٔ
خود همه مردمان متشخص از ما مشایعت نموده تشریفات ملوکانه بجا آوردند

و شیپور و طبل میزدند حاکم هم بهمین قسم از ما مهمانی کرد و همه کس مجبور است
اظهار محبت نسبت بما نماید درین بین چاپاری از نزد پادشاه از تاتارستان
آمده اعلانی آورد که پادشاه بدست خود نوشته بودند و آنرا یکی از
نجبای قزوین برای استماع اهالی قرائت نمود و ما هم برای شنیدن
آن رفتیم مضمون آن این بود که باید برای مهمانهای ما جمیع لوازمات
از قبیل اسب و نوکر وغیره حاضر و مهیا باشد و هرکس اطاعت ننماید جان
او در خطر خواهد بود و اگر احدی به پست ترین شخص از ملازمان آنها درشتی
کند باید سر او بریده شود و چون این اعلان خوانده شد همهٔ اهالی با میل آنرا
بوسیدند خلاصه خوب است که صرف نظر از شرح پذیرائی خود نموده
ببعضی تفصیلات بپردازم که چگونه این پادشاه بتخت و تاج خود رسیده است
بعد در باب مراجعت او از محاربات و پذیرائی که از ما نمود خواهم نگاشت
باید دانست که در ایران قانونی یا رسمی در کار است که وقتی پادشاه
میمیرد پسر ارشد او چشمهای برادرهای خود را در میآورد که مبادا آنها
طرف میل اهالی واقع شوند و اسباب عصیان فراهم آورند پادشاه

حالیه که موسوم بشاه عباس است پسر دوم بود و وقتی خبر فوت
پدر خود را شنید بکردستان فرار کرد و یک چندی در سرحدات
ایران زندگی مینمود و بقدر هزار نفر تابین همراه داشت برادر بزرگش چون
بر تخت نشست کاغذهای ملاطفت آمیز باو نوشت که اگر برگردی و
متابعت کنی جان تو در امان خواهد بود و هیچ صدمه بتو نخواهد رسید
بلکه شئونات زیاد داده خواهد شد ولی او اطمینان بحرف پادشاه
نداشت و در وضع خود باقی ماند بلکه تابعینهای او روز بروز زیاد
شدند شخصی از آنجا که پیش شاه خیلی مقرب بود بطور مخفی کاغذی بشاه
عباس نوشت که اگر والیگری فلان مملکت را که بزرگترین ولایت
ایران است بمن وعده کنی میتوانم اسباب قتل پادشاه را فراهم
بیاورم بطوریکه شما شاه شوید عباس جواب داد که با محبتی که پادشاه
حالیه برادر من نسبت بشما دارد اگر شما او را بقتل برسانید و سلطنت او
بمن برسد البته برای این خدمت شما شما را بزرگترین والی ایران
خواهم کرد این کاغذ را با خون خود نوشته فرستاد زیرا که برای

ثبات عهد این رسم را بکار میبردند آن شخص چون کاغذ را تحصیل کرد
نهایت خوشحال گردید و اسباب هلاکت پادشاه ولینعمت خود را
که زیاده از حد او را دوست داشت چنانکه خود من بگوش خود از ایرانیان
شنیدم فراهم آورد ولی خود پادشاه طرف میل اهالی نبود و وزیر
مقرب این تدبیر را بکار برد و بدلاک پادشاه پول گزافی داد که وقت
تراشیدن سر پادشاه سر او را ببرد و وقتی دلاک این کار را کرد وزیر فوراً
پیش پادشاه جدید خود پناه برد و او بطور محبت او را بوسید تمام مملکت
منقلب شد پنج شش نفر پادشاه شدند بعضی برادرهای کور و عموهای کور
خود را پادشاه نامیدند و ملت برحسب میل خود نسبت بهر کدام از آنها حمایت
مینمود در این اثنا شاه عباس با قوائی که داشت بمیان آمده قزوین را
محاصره کرد زیرا که اهالی آن نمیخواستند او را قبول کنند ولی بعد از
چند روزی شهر را تسخیر نموده اول اهالی را از دم شمشیر گذرانید بنابراین
قوای او روز بروز زیادتر شد و بسمت اصفهان که بزرگترین شهر
مملکت است و از قزوین ده منزل راه است یورش برد از هر طرف

مملکت را تسخیر کرد و مردم باجتماع تحت بیرق او آمدند رؤسای
شورای سلطنتی عسکر زیادی جمع کردند که با او ضدیت کنند اما
همینکه قدرت او را شنیدند خیال خود را تغییر داده بزانو افتادند
و بغیر تلفات زیاد او را قبول کردند و روز بعد در اصفهان سلطنت
او را اعلان کردند و بعد از دو روز دیگر تاج پادشاهی بر سر گذاشت
درحالیکه اهالی کمال مسرت را ازین بابت داشتند بعد از تاج
گذاری وزیری که برادر او را بقتل رسانده بود پیش پادشاه
آمده و والیگری را درخواست نمود پادشاه وعده کرد و گفت
فی الحقیقه شایسته هستید و او را والی کرده شخص اول سلطنت قرار
داد روز بعد چون پادشاه و وزرا در شورا نشسته بودند پادشاه
پرسید که اگر شخصی ولی نعمتی داشته باشد که او را از جان خود عزیزتر
دارد با وصف این او اسباب قتل آن ولی نعمت را فراهم بیاورد
جزای او چیست رسم مملکت این است که وقتی پادشاه سؤالی
مینماید هرکس که بعد از پادشاه عالی رتبه تر باشد او باید جواب دهد

بنابرین والی جدید که حضور داشت بعد از تأمل زیاد با کمال کراهت
جواب داد که چنین نوکری شایستهٔ تنبیه سخت است آنوقت
پادشاه از جای خود برخاسته دفعةً شمشیر خود را کشید و گفت ای
نمک بحرام شایسته و سزای تو این است و بدست خود سر او را برید
گفت تو که چنین ولینعمت با محبتی را بقتل رساندی البته برای من هم
همان کار را خواهی کرد پس جزای تو این است و فرمود که جسد او را
بصحرا بیندازند که طعمهٔ طیور شود بتفصیل مختصر تاجگذاری این پادشاه این بود که ذکر شد

در بیان مرجعت شاه عباس از محاربات و پذیرائی که از او نمود

پادشاه دو سه روز قبل از ورود بقزوین چاپاری نزد ناظر خود فرستاده
امر نمود که اسبهای بسیار خوب بیاید تا ما چهار فرسخ باستقبال او
بهمراهی حاکم برویم تفصیل وضع لباسهای سر انتوان شرلی و ماها
ازینقرار بود خود سر انتوان لباس گرانبهای زرد زری پوشیده بود
و شمشیری که غلاف آن هزار لیره قیمت داشت و مکلل با الماس و مروارید
بود بکمر آویخته و عمامه که بقدر دویست والرار ارزش داشت بر سر

نهاده کفشهای او با مروارید و یاقوت گلدوزی شده بود بعد از
او برادرش مستر ربرت شرلی نیز لباسهای زردوزی پوشیده
و عمامهٔ باشکوهی بر سر نهاده بود مترجمش انجلو لباس ملیله دوزی
سفید پوشیده و چهار نفر از ما جبه ملیله دوزی و ارخالق ابریشمی و
چهار نفر دیگر جبه مخمل سرخ و ارخالق ابریشمی و چهار نفر دیگر جبه ابریشمی
آبی با ارخالق تافته و چهار نفر هم جبهٔ زرد با ارخالقهای حریر ایرانی
پوشیده بودیم پیشخدمت سرآنتوان لباس زردوزی در بر داشت
و چهار نفر نوکرها تافته پشت گلی پوشیده بودند بدین وضع ما راه
افتادیم سرآنتوان و برادرش پهلوی هم سوار بودند ناظر از دست
راست و حاکم از دست چپ میرفت ما بقی دو بدو از عقب
میرفتیم و خود من بلافاصله جلو سرآنتوان جا داشتم و عصای سفیدی
در دست داشتم زیرا که سرآنتوان مرا بمنزلهٔ فراشباشی خود قرار
داده بود و در این مملکت هر شخص معتبری فراشباشی خود را همراه
میبرد که همیشه از جلو میرود همینکه بقدر نیم فرسنگ از شهر دور شدیم

یک تماشائی دیدیم که ندرتاً دیده میشود دوازده هزار نفر سرباز
دوازده هزار سر بریده بر روی نیزه های خود زده و بعضیها گوشهای
آدم را بریسمان بسته از سینهٔ خود آویخته بودند بلافاصله متعاقب
آنها کرناچیان میآمدند و صدای غریب با وحشتی درمیآوردند این
کرناها بکلی دارای شیپورهای انگلیسی است بقدر دو یارد و نیم طول
دارد و طرف پهنش باندازهٔ یک کلاه بزرگی است بعد از آنها طبالان
میآمدند طبلهای آنها از برنج ساخته شده بود و بر روی شتر قرار
داده بودند بعد شش نفر بیرقدار میآمدند بعد دوازده نفر غلام بچهها
هرکدام نیزه بدست داشتند بعد از آنها بفاصلهٔ زیادی خود پادشاه تنها
سوار شده نیزه در دست و تیر و کمان بدوش شمشیر بمیان بسته و
خنجری در کمر میآمد شخصی بود کوتاه قد ولی با قوت و رنگش گندم گون
بود بعد از پادشاه سردار کل میآمد و تیرهای کمان خود را بشکل هلالی
ترتیب داده بعد از آنها صاحبمنصبان نظامی و دوازده نفر سرباز که همه
سوار بودند میآمدند همینکه بپادشاه برخوردیم سرآنتوان و برادرش

از اسب پیاده شدند و رفتند که پای پادشاه را ببوسند بعد از اجرای
این رسم پادشاه نگاه با تشخصی بآنها انداخته بعد بما نگاه کرد ولی هیچ
حرفی بسرآنتوان نگفت لیکن بسردار کل امر نمود که سرآنتوان را بر حسب
دستور العمل خود شاه در اردو جا دهد بعد اسب خود را رکاب زده بقدر
یکساعت از ما مفارقت کرد و سرآنتوان بجای پادشاه قرار گرفت با مستر
رابرت و سردار کل در دست راست و ناظر در دست چپ بودند
بعد از عزیمت پادشاه ناظر کل بسرآنتوان گفت که رسم اینست که اهل
خارجه را بدینوضع پذیرائی کنند ولی شما قدری صبر کنید تا آنچه را
ببینید بعد از یکساعت پادشاه با منتهای سرعت اسب خود را
تاخته مراجعت کرد و شانزده نفر زن سوار اسبهای ممتاز از عقب او
اسب میتاختند وقتی پادشاه نزدیک سرآنتوان رسید زنها مثل
ایرلاندیهای وحشی فریادی کشیدند که اسباب تعجب زیاد ما گردید بعد
همگی ایستاده پادشاه آمد و سرآنتوان را با برادرش در آغوش گرفت
و هر کدام را دو سه دفعه بوسید و از دست سرآنتوان گرفته قسم خورد

که از این بعد شما بمنزلهٔ برادر خواندهٔ من هستید و فی الواقع همیشه
او را باین اسم میخواند بعد از این پادشاه روانه شد و سرآنتوان را دست
راست خود قرار داد جمعیت حیرت انگیزی آنروز جمع شده بود و همینکه
پادشاه از میان آنها میگذشت مردم بخاک افتاده زمین را میبوسیدند
ولی قبل از اینکه بشهر برسیم اعلانی شد که اگر سربازی پا بشهر بگذارد سرش
بریده خواهد شد مگر آنهائیکه در خود شهر متولد شده اند جهت این غدغن
این بود که مبادا آنها اسباب اغتشاش بشوند بنابراین همگی مرخص
شده هر یک بسمت مملکت خود روانه شدند بعد از اینکه داخل شهر
شدیم از کوچه های زیاد عبور کرده بالاخره بیکی از عمارتهای مهمانی شاه
رسیدیم پادشاه سرآنتوان را باطاق بسیار با شکوه و مزینی راهنمائی
کرد در این اطاق سرآنتوان خطابه عرض کرد و جهت سفر خود را و شرحی
از مسافرت با اشکالات و رفتاری که در عثمانی با ما نمودند و سایر اتفاقاتی
که در عرض راه برای ما دست داد بیان نمود پادشاه با کمال دقت
گوش داده وقتی سرآنتوان کلام خود را باتمام رسانید پادشاه از جای

برخاسته گفت ای برادر من از جهت اتفاقات بانصایعی که در عرض
راه برای شما دست داده کمال تأسف را دارم ولی خوشحال هستم
از اینکه شما صحیح و سالم بدربار من رسیده اید قدم شما بالای چشم ما بعد از این
تهیه مهمانی را فراهم آوردند اول اسباب طرب بمیان آمد و دو ساعت
وقت خود را بعیش گذراندیم بعد از ختم مجلس پادشاه از سرانتوان خواهش
کرد که از پنجره تماشای اسب دوانی کند در جلوخانه میدان قشنگ
وسیعی بود که خوب صاف و مسطح کرده بودند پادشاه بانجا رفته وقتی
سوار اسب شد کرناها و طبلها را نواختند کلیة دوازده نفر سوار با پادشاه
بودند که دو قسمت شده شش نفر بیکطرف و شش نفر بسمت دیگر
قرار گرفتند و در دست خود چوبهای درازی داشتند که بقدر یک
انگشت قطر داشت و در سر آن چوبها یک تکه چوب دیگر مانند
سر چکش نصب کرده بودند بعد از اینکه دو قسمت شده و روبرو
آمدند یکنفر بمیان آنها آمده و گوئی از چوب ببالا می انداخت و هر کدام
در یکطرف میدان قرار گرفته بازی خود را شروع کردند و با چوگانهای

خود گو را بسمت یکدیگر پرتاب میکردند نظیر گلوله بازی ما در انگلیس؛
وقتی گو بجلو پادشاه میرسید طبل و کرنا میزدند بکرات پادشاه
بسمت سرانتوان که از پنجره تماشا میکرد آمده پرسید که آیا خوشتان
میآید بعد از اینکه بازی تمام شد سرانتوان فراشی بمن کرده جائی
فرستاد وقتی از پله ها پائین میآمدم از خوشبختی بپادشاه برخوردم
پادشاه همینکه مرا دید از بازوی من گرفته برگردانید و برد بتالاری که
سفیر عثمانی آنجا بود و بصدر اطاق برده مرا بالاتر از سفیر عثمانی نشانید
در اینجا صندلی ندارند و ما بر روی قالیها نشستیم من نتوانستم بطرز آنها
چهار زانو بنشینم دو زانو نشستم آنوقت سفیر عثمانی بپادشاه گفت
که رسم انگلیسها اینست که بر روی صندلی می نشینند و گفت من
مکرر در اسلامبول بخانه تجار انگلیس رفته ام چون پادشاه شنید فوراً
باطاق دیگر رفت و بغلام بچه های خود اسبابی را داد و پیش ما
آوردند که روی آن ظرفهای شراب میگذارند خلاصه آنرا بمیان گذارد
قالیچه گلدوزی بر روی آن انداخته و پادشاه بمن امر کرد که بر روی آن

بنشینیم آنوقت شراب خواسته بسلامتی من باده نوشید و گفت اغل
کفش کنجفر عیسوی در نظر من از بهترین شخص عثمانی ترجیح دارد و بعد از من
پرسید که آیا راضی میشوید که بخدمت من داخل شوید جواب دادم که
چون در خاک آن اعلیحضرت هستم اطاعت امر پادشاه بر من واجب
ولی اکراه دارم از اینکه آقای قدیمی خود را ترک کنم زیرا که او نسبت
بمن محبت دارد و پادشاه این را شنیده دست در گردن من کرده
مرا سه چهار دفعه بوسیده و گفت من صداقت ترا پسندیدم معهذا
از برادر خودم که آقای تو باشد تمنا خواهم کرد که تا وقتی که در مملکت من
هستی نوکر من باشی بعد از چند کلمه صحبت دیگر پیش سرآنتوان رفت
و بسرآنتوان گفت که باید یکی از نوکرهای شما را از شما بگیرم سرآنتوان
جواب داد که من اختیار آنها را ندارم که بشما بدهم ولی اگر آن اعلیحضرت
میل داشته باشند بهر کدام که امر بفرمایند برای هر قسم خدمت حاضر
هستند پادشاه از او تشکر کرد و گفت که من نیز بجمیع نوکرهای خود حکم خواهم
کرد که همین طور از شما خدمتگذاری کنند بعد از چند کلمه حرف دیگر پادشاه

سرآنتوان را بمنزل ورسانید و باو گفت که با شما خدا حافظی میکنم زیرا که قبل از
خواب باز شما را خواهم دید بعد از اینکه ما در منزل خود شام خوردیم سرآنتوان
گمان کرد که پادشاه دیگر او را احضار نخواهد کرد زیرا که از شب خیلی گذشته بود
بنابراین مصمم شد که استراحت کند ولی طول نکشید که ناظر کل با شانزده
مشعل و ده بیست نفر آدم آمد که سرآنتوان را با همراهانش بحضور شاه ببرد
که شب را با او بگذرانیم وقتی بحضور شاه رسیدیم چنان اوضاعی مشاهده کردیم
که هوش از سر ما رفت باید دانست که در وسط شهر قزوین جائی هست که
بازار مینامند و بطرز بازارهای لندن ساخته شده اگرچه بآن قشنگی نیست
ولی سه مقابل آنست در اینجا هر قسم تجارت دکان دارند آن شب همه
دکاندارها اسبابهای خود را بطرز قشنگی ترتیب داده و خودشان هم
لباسهای قشنگ پوشیده بودند در وسط این بازار سکو مانندی ساخته‌اند
که شش ستون دارد و بقدر . . . . . و بر روی آن اسباب تزئینات و — در اصل نسخه اینجا محو شده است
سایر امتعه میفروشند قالیهای قشنگ انداخته و هر طرف را با طلا و نقره
و ابریشم مزین ساخته‌اند و صندلی پادشاه را در وسط آن قرار داده‌اند

این سندلی از نقره ساخته شده و مکلل بفیروزه و یاقوت زیاد است
و شش الماس بزرگ داشت که مانند ستاره میدرخشید نشیمن آن از مخمل
گلی دمروارید دوزی میباشد و چراغهای بیحد و اندازه از اطراف آویخته اند
وقتی پادشاه بمیان آن آمد بسرآنتوان اشاره کرد که پیش آن سندلی
باشکوه برود و باشخاص اول و سایر وزرای خود ایستاده و بسرآنتوان فرمود
که بالای آن سندلی بنشیند ولی سرآنتوان بزانو افتاده از پادشاه
معذرت خواست و گفت که چنین جای ملوکانه سزاوار نشستن من نیست
زیرا که خود من تابع آن اعلیحضرت هستم پادشاه بسر مرتضی علی قسم خورد گفت
باید درین سندلی بنشیند و هرکس از ایرانیان که عزیزتر از او نباشد
اگر ازین مطلب اکراه داشته باشد سر او را خواهم برید و از دست سر
آنتوان گرفته حکم کرد که بدون ترس در آنجا بنشیند سرآنتوان اطاعت
کرد و پادشاه او را بوسیده گفت برادر فی الحقیقه تو شایسته اینجا هستی بعد
امر کرد که سندلی دیگری را برای مستر رابرت شرلی بیاورند و چون آوردند
او هم پهلوی برادر خود نشست و پادشاه امر نمود که همه ما ها در سندلی

سرآنتوان بر روی قالی چهار زانو نشستیم بعد با طبل و نقاره خوانچه های
ضیافت بمیان آمد که هست و چهار نفر از آنجا میآوردند و وقتی طبالها و نقاره چیها
رفتند اهل طرب بمیان آمدند هست نفر زن با لباسهای فاخر میخواندند
و بصدای موزیک میرقصیدند و وقتی جشن باتمام رسید پادشاه برخاست
و از دست سرآنتوان گرفت و دست بدست همینطور در کوچه های شهر
میگشتند و آن هست نفر زن از جلو میرفتند و آواز میخواندند و میرقصیدند
بعد از آنها اهل دربار میرفتند و هرکدام از آنها دست یکی از ما ها را گرفته
بود و در سر هر کوچه موزیک جدیدی مشاهده میکردیم چراغهای زیاد
از هر طرف کوچه هفت طبقه بالای هم چیده بودند که تماشای بسیار
خوبی فراهم آمده بود خلاصه بدین قسم هشت شبانه روز مشغول
جشن و ضیافت بودیم و آنچه اسباب شکوه برای آنها ممکن بود فراهم
آورده بودند بعد از روز دهم پادشاه دوازده شتر و سه دست چادر
بسیار بزرگ با جمیع اثاث البیت و لوازم آن و شانزده قاطر که بر روی
هر یک چهار قالی بود هدیه فرستاد و چهار تخته از این قالیها از ابریشم

وزر دوزی بود و شش تخته دیگر از ابریشم خالص با بقیه قالیهای بسیار
قشنگ پشمی بود و نیز چهارده راس اسب عطا کرده که دو راس آن مخصوص خود
سرانتوان بود و دو راس دیگر برای برادرش و باقی برای ماها بود و چهارده
دست زین و یراق فرستاد که دو تای آن زردوزی شده و بفیروزه
و یاقوت مکلل بود و دو دست دیگر زردوزی ساده و ده دست
دیگر از مخمل ملیله دوزی سفید و پول سفید بقدری که شش نفر میتوانستند حمل
کنند و از سرانتوان خواهش نموده بودند که این انعام ناچیز را برای
مخارج یکماهه خود قبول فرمایند و اظهار داشته بودند که سرانتوان و برادرش
و ده نفر از بهترین نوکرهای خود بقدر چهار منزل راه طی کرده بحضور پادشاه
برسند سرانتوان باین خیال افتاد که پادشاه میخواهد درجه رشادت ما را
بسنجد بنابرین ده نفر از ما را بحضور خود طلبیده که اسامی آنها از اینقرار است
من و جهن نوریس و توماس دویس و ویلیام پاری و توماس پودل
و جهن وارد و جهن پارت و گبریل بروکس و آرنولد ولد کرافت و ادوارد
دانتویه که از اهل هلاند بود و بما اظهار داشت که غرض پادشاه از احضار ما بجهت

گفت باید درین مورد اگر موقع باشد رشادت انگلیسی خود را بخرج
دهیم پس صبح روز بعد راه افتادیم و یکنفر از سوارهای پادشاه همراه
و راهنمای ما بود و بهر قصبه و قریه که میرسیدیم هر قسم ماکولات برای ما
فراهم میآورد بدون اینکه یکشاهی خرج کنند عصر روز چهارم دیروقت
برخوردیم بقاطرهای اردو که حمل بار و بنه مینمودند یکی از آدمهای پادشاه
گفت که پادشاه در اینحوالی است و فی الحقیقه بعد از نیمساعت بحضور
پادشاه رسیدیم در حالیکه قریب دویست نفر خدم و حشم همراه
داشت وقتی نزدیک شدیم پادشاه بطرف سرانتوان پیش آمده
او را در آغوشش گرفت و دو سه دفعه بوسید و قسم خورد که تا آمدن
شما هر دقیقه برای من مانند سالی گذشت آنشب را با پادشاه در خانه
که برای مسافرین ساخته اند شام خوردیم درین مملکت چون سکنه
کم است فاصله بفاصله بعضی خانه های بزرگ ساخته است که آنها را
خان مینامند و تجار و مسافرین در آنجا منزل میکنند هم برای مسافر
و هم برای مالهای او ماکول و علیق بهم میرسد .

آنشب در وقت شام پادشاه التفاتهای زیاد نسبت بما کرد
تا وقتی که یکی از نجبا کار خلافی کرده و اگرچه اهمیتی نداشت ولی پادشاه
متغیر شد و ما مرخصی گرفته رفتیم که استراحت کنیم صبح روز بعد خیلی زود
پادشاه از خواب برخاست و چون هنوز در غضب بود فرمود که آن
شخص مقصر را بیاورند و با زنجیر به تیری ببندند و ده نفر از آدمهای شاه
او را بضرب گلوله دانه به دانه بزنند

و خود پادشاه بدست خود تیر اول را انداخت و بعد از اینکه هرکدام یکدفعه
انداختند سر آنتوان پیش شاه رفت و توسط کرد که ببخشند پادشاه
تبسم نموده توسط او را قبول کرد و امر نمود که مقصر را باز کنند و او
فوراً پیش سر آنتوان آمده دست او را بوسید آنشب بقدر ده میل
راه رفته رسیدیم بشهر بزرگی که موسوم است به کاشان و در عرض
راه شکار میکردیم و هنگام شب بشهر رسیدیم و اهالی شهر پذیرائی
ملوکانه از ما نمودند پادشاه در عمارت مخصوصهٔ خود منزل کرده بود
ما هم در خانهٔ یکی از نجبا منزل داشتیم و اهل شهر انواع مهربانی را از ما

نمودند و قریب ساعت ده پادشاه آدم فرستاد که بحضور او
برسیم و ما ببازاری که در وسط شهر واقع و جای قشنگی است رفته
دیدیم که پادشاه با خدم و حشم خود در آنجا حضور دارد و مشعلهای
زیاد روشن کرده و تمام دور میدان را چراغان نموده بودند پادشاه
ما را ببالای مناری برده از آنجا بپائین نظری انداختیم و چراغان
فی الواقع منتهای شکوه را داشت و همچنین در بالای همهٔ خانه‌ها
بیشتر از ستاره‌های آسمان چراغ چیده بودند و تماشای باشکوهی
فراهم آمده بود و بعد آتشبازی بسیار باشکوهی کردند که یکنفر عثمانی
ترتیب داده بود و بقدری باشکوه بود که سر آنتوان متعجب ماند
مثل این بود که اژدهاها در هوا با هم می‌جنگیدند بخصوص یکنوع آتشبازی
آن قابل ذکر است در وسط میدان حوض بزرگی بود گوئی که از ته
حوض بعضی اشیاء مانند ماهی بیرون میآمدند و بقدر ده دوازده
بار از دهن خود آتش میپاشیدند بطوریکه ما مات مانده بودیم
بعد از این تماشا با طبل و کرنا خوانچه‌های مهمانی را میان آوردند

بعد از ختم جشن چون من از نشستن روی زمین خسته شده بودم
برخاسته و از رفقا دور رفتم و بسمت درب عمارت پیش رفتم دفعةً
دیدم که زن خوشگلی دویده بسمت من آمد و چنان فریادی کرد که
من مات ماندم و بعد نزد من آمده از بازوی من گرفت پرسیدم
چه شده است گفت یکنفر از آدمهای شاه خیال بد در حق من داشت
در وقتی که من با او راه میرفتم پادشاه تک و تنها برحسب رسم
معمولهٔ خود بسمت ما آمد فی الحقیقه شاه عباس این عادت را دارد
و دفعةً از مجلس بیرون آمده تنها میرود و امر میکند که کسی از عقب او
نرود خلاصه از این زن پرسید که چرا فریاد کردی زن جواب داد
که یکی از نوکرهای شما دست اندازی بمن کرد و یکی دیگر با او ایستاده
و بداد من نمیرسید پادشاه پرسید که کجا هستند زن جواب داد
که در دربار هستند بعد پادشاه از دست او گرفت و بسمت درب
عمارت رفت در این اثنا دو نفر از در بیرون میآمدند همینکه زن
آنها را دید گفت این یکی آنست که بمن دست اندازی میکرد و آن

دیگر شخصی است که با او همراه بود پادشاه صدا زد فوراً جمعی از ارکان
و خدم و حشم دویده آمدند ولی سرآنتوان قبل از همه کس پیش شاه
رسید زیرا که همگی ترسیده بودند که مبادا اتفاقی روی داده
باشد وقتی همهٔ اینها جمع شدند پادشاه دفعهٔ دیگر از آن زن
پرسید که جهت فریاد کردن تو چه بود زن تفصیل را تکرار نمود پادشاه
امر کرد که دو انگشت آن شخصی را که ایستاده و بداد زن نرسیده بود
ببرند بعد او پای پادشاه را بوسیده رفت ولی در حق شخص دیگر
جزاهای سخت امر کرد اول زبان و بعد مژگان چشمهارا بعد لبها
و دماغ او را بریدند بعد از این پی پاهای او را بریدند و بعد از همهٔ
این تفصیلات شاه باو نگاه کرده گفت فلان فلان شده باید
تو برای دیگران سرمشق باشی آیا دیده شده است که من بگذارم
در مملکت من شخص بپول زنی را بفریبد مگر خانهٔ مرا فاحشه خانه فرض
کرده بعد از آن پدر آن شخص آمد و از پادشاه خواهش کرد که پسر خود را
ببرد پادشاه گفت بگذارید همین جا بماند تا از گرسنگی بمیرد هر کس

پیش او بیاید او هم بهمین سیاست گرفتار خواهد بود خلاصه بعد از اینکه سه روز با نواع و اقسام عیش و خوشگذرانی بسر بردیم از قبیل کشتی گرفتن مردمان برهنه و جنگ شتر و قوچ و گاو کوهی و خرس بازی و جنگ گاو نر و غیره بسمت شهر معروف اصفهان روانه شدیم از قصبه های متعدد عبور نمودیم ولی هیچکدام از آنها قابل تذکار نیست مگر یکی از آنها که معروفست بقهرود در آنجا اهل شهر از ما پذیرائی خوبی کردند و یک شبانه روز در آنجا گذراندیم و باز راه خود را امتداد دادیم و در عرض راه بشکار قوش و شکارهای دیگر مشغول بودیم خلاصه بعد از سه روز رسیدیم به یک فرسخی اصفهان و شب را در آنجا گذراندیم پادشاه با ارکان و اعاظم خود در آنجا ماندند صبح روز بعد مقارن ساعت نه مهیا شدیم که بحضور شاه برسیم بعد از طی کردن یک ربع فرسخ در دو رده سربازهای شاه را دیدیم که سی هزار نفر بودند که باستقبال شاه آمده بودند همینکه شاه را دیدند از کرناها و طبلها چنان صدائی برخاست که گوئی آسمان و زمین بهم خورد در اینجا

هم سرهای زیاد بر روی نیزه زده در جلو میبردند بعد از اینکه شاه با آنها چند کلمه خطاب کرد آنها بردیف صف کشیده بعد از اردوی شاه روانه شدند دو فرسخ بشهر مانده اهل شهر بقدر ده هزار نفر با لباسهای مزین باستقبال آمدند زمین را از تافته و حریر فرش کرده بودند که پادشاه از روی آنها بگذرد شاه چون این مطلب را دید اظهار تشکر زیاد کرد که خیلی خوش آیند اهالی شد بعد پادشاه از دست سر آنتوان گرفته باو فرمود که با اسب خود از روی آن پارچه ها رد نشود ولی سر آنتوان بهیچوجه قبول نکرد و چون پادشاه دید که قبول نخواهد کرد آدمهای خود را صدا کرده و تمام آن ابریشم و حریر را بآنها بخشید و آنها میان خود قسمت کردند در اینجا مکث نمودیم و پادشاه بسردار کل امر کرد که سربازهای خود را بترتیب جنگ در آورد بعضی از آدمهای پادشاه نتوانستند بطوریکه رضایت شاه بود رفتار کنند همچنین از وضع سربازها هم بقدریکه مترقب بود راضی نشد و شمشیر خود را کشیده میان آنها داخل شد و دفعةً چهار نفر از آنها را زخم منکری زد

ور مه رفته غضبش بیشتر شده گفتهای چند نفر را برید و یکنفر از
بزرگان که همیشه کاری جز تبسم نداشت برای استعانت از ما بمیان
ما آمد پادشاه ملتفت شده چنان ضربتی باو زد که دو نصف شد
آنروز را در آنجا گذرانیدیم وطرف عصر قریب ساعت شش بسمت
شهر روانه شدیم و حاکم باستقبال میآمد و شاهزاده از پهلوی او
روانه شده با او شوخیهای بیمعنی درباب زن او میکرد زیرا که زن
او خیلی خوشگل بود حاکم کلام درشتی بشاهزاده گفت و او خیلی متغیر
شده پیش پادشاه آمده عارض شد پادشاه باو گفت کمان
خود را بردار و با تیر او را بزن او هم فوراً با تیر به ران حاکم زد حاکم
فوراً از اسب پیاده شده آمد و پای شاهزاده را بوسید و وقتی
پادشاه این امر را دید پیش حاکم آمده او را بوسیده و فرمانفرمای
آن محال قرار داد و تا آخر اعتماد زیادی باو داشت خلاصه پادشاه
سرانتوان را بخانهٔ خود که برای آمدن او حاضر کرده بودند برده با
او خداحافظ کرده گفت فردا صبح شما را می بینم آنشب را ما استراحت کردیم

آنروز از شدت حرارت صد و چهل نفر هلاک شدند با آنهائی که خود پادشاه
بدست خود کشت از آنجمله اتفاقاً پادشاه یکی از نوکرهای سرانتوان را که ایرانی
بود بقتل رسانید وقتی شنید که آن شخص نوکر سرانتوان بوده است خیلی
متأسف شد و گمان میکرد که عیسوی است و روز بعد بلباس تبدیل بخانه
سرانتوان آمده اظهار حزن و اندوه زیاد کرد و گفت کاش شش نفر ایرانی
در جای او بود آنوقت هیچ غصه نداشتم سرانتوان جواب داد که این نوکر
هم ایرانی بود وقتی پادشاه شنید خیلی خوشحال شد و گفت در اینصورت
هر کدام از نوکرهای مرا که میخواهید برای خود انتخاب کنید تفصیل پذیرائی ما
در ایران از اینقرار بود که ذکر شد و بهمین اکتفا خواهیم کرد .

در بیان اخلاق و اوضاع و عادات ایرانیان

باید دانست که مملکت ایران برای سکنای اهل خارجه بمراتب بهتر از مملکت
عثمانی است زیرا که پادشاه ایران از حین جلوس خود مملکت خود را بطوری
مطیع و امن کرده است که شخص میتواند در تمام مملکت مسافرت کند
بدون اینکه حربه یا اسلحه با خود داشته باشد اهالی خیلی مؤدب و نسبت

بخارجه مهربان هستند البته آنها خیلی پاک و خوش طرز هست مردها
لباسهای دراز میپوشند که تا پا میرسد و عمامه های مختلف بر سر میگذارند
کلجه های آنها بطانه های سنگین دارد و اگرچه مملکت آنها خیلی گرم است
ولی آنها عادی بپوشیدن البته بطانه دار هستند زنها کلیتةً خیلی خوش گل اند
چادر و روبند بر سر دارند بطوری که آفتاب هیچوقت بر صورت آنها نمی تابد
زنها هم مانند مردها شلوار و جورابهای مخمل گلی میپوشند مردها فقط یک
زن دارند ولی هر قدر که میل داشته باشند میتوانند صیغه نگاه دارند زن
منکوحه اگر زنا کند و مدلل شود او را فوراً میزنند در اینجا مانند مملکت عثمانی
لواط مجاز نیست و اگر شخصی از ایرانیها باین عمل شنیع مرتکب شود او را
تنبیه سخت میکنند من چنین واقعه را بچشم خود دیدم در وقتیکه ما در ایران
بودیم شخصی از نجبا موسوم به پیرقلی بیک که با پادشاه نسبت داشت خواست
یکی از غلام بچه های او دست اندازی کند و پول زیادی باو تکلیف کرد
ولی غلام بچه مطلب را بشاه عباس اظهار کرد وقتی پادشاه شنید فوراً فرستاد
آنشخص را آوردند و به آن پسر امر کرد که شمشیر خود سر او را بزنند .

گذشته از این بر خلاف عادت عثمانیها که منسوبان پیغمبر یعنی سادات را
نهایت محترم میدارند ایرانیها برعکس آن رفتار میکنند در هر شهری از بلاد
ایران هر روز شخصی دیده میشود که تبری بر دوش گذاشته در کوچه ها
گردش میکند و بصدای بلند میگوید اگر شخصی منسوبان پیغمبر را تفوقی بر سایرین
دهد یا اگر کسی اظهار سیادت نماید سر او فوراً بریده خواهد شد من بچشم
خود دیدم که در اصفهان یک نفر عثمانی پیش این شخص تبردار آمد گفت
من از منسوبین محمد هستم و بشهادت خود راضی هستم این را گفته بزانو افتاد
و سر خود را بر روی قطعه سنگی گذاشت و آن شخص بلا تأمل سر او را برید
ایرانیها ایمان بخدای واحد و مرتضی علی دارند و محمد را پیغمبر بزرگ میدانند
مساجد بسیار عالی دارند با حیاطهای قشنگ و آنها را در کمال نظافت
نگاه میدارند در وسط حیاط منبری میگذارند همچنین حوضی هست که مردم قبل از
نماز وضو میگیرند مردمان مقدس دارند که آنها عمامه زیاد دارند و وقتی
میخواهند سفر کنند از آنها استفسار مینمایند و آنها خبر میدهند که در این سفر
چه در پیش خواهد آمد این اشخاص برهنه راه میروند حتی پیراهن ندارند فقط

لباسی از عزائی رنگ میپوشند و هر سال در روز قتل مرتضی علی با کارد
خود را مجروح میکنند و بطوری غذاهای سخت بخود میدهند که گاهی میمیرند
کشیشهای آنها لباس سفید میپوشند و هر روز جمعه وعظ میکنند با کمال
حضور قلب نماز میگذارند و من بعضی از آنها را دیدم بطوری غرق عبادت
شده بودند که بکلی مبهوت گشته بودند تقریباً در همان اوقاتی که ما
در انگلیس پرهیز نگاه میداریم اینها هم روزه میگیرند که بیست و هشت روز
طول میکشد در تمام روز هیچ غذائی نمیخورند تا اینکه غروب میشود
آنوقت افطار مینمایند و تمام شب را بخوشگذرانی میپردازند مردمان
معقول هیچوقت شراب نمیخورند مگر در صورتیکه پادشاه مجاز داند و گاهی
پادشاه در حالت شادی اعلانی صادر میکند که تا سه روز هر کس مختار است
که بقدر میل شراب بخورد و عیش کند آنوقت جمعی شرب مینمایند و پادشاه
در کوچه‌ها گردش کرده بدیدن آنها خوشحال میشود ولی بعد از آن سه روز
اگر کسی را در حالت مستی به بینند سر او را میبرند عموزادههای شاه
همیشه در خوردن شراب مختارند .

درین مملکت انواع فواکه وفور دارد همچنین گندم زیاد است و نان
ارزان و سایر ماکولات هم بقیمت مناسب است قسمت غالب ماکول آنها
برنج است که بانواع و اقسام طبخ میکنند گاه گاهی پادشاه بلباس
تبدیل ببازار میرود که به بیند نظم شهر در چه حالت است دو سال قبل از سفر ما
بایران پادشاه روزی در صفهان ببازار رفته و با شیر فروشی صحبت داشته
و از او پرسیده بود که حاکم با مردم چه طور رفتار میکند شیر فروش که شخص
تند خوئی بوده جواب گفته بود که اگر من در جای او بودم سر این ده دوازده
نفر دزدها را که دایم بسرقت میپردازند میبریدم و برای شاه میفرستادم
فی الواقع از خانه خودمان بمسافت یک سنگ انداز دو دزد رفته سرها
میبرند و اموال مارا میچاپند حاکم هم هیچ متعرض نمیشود و از آنها پول
گرفته میگذارد که بهمین قسم تعدیات بپردازند پادشاه چون این را شنید
از آن شخص خیلی خوشش آمد و باو گفت که فردا صبح بدربار بیائید و از قراولهای
شاه بپرسید که عباس نام شخص کیست آنها بشما نشان میدهند شیرفروش
قبول کرد وقتی پادشاه بدربار مراجعت کرد بقراولهای خود امر نمود که اگر

شخصی آمد و جویای عباس نام شد او را پیش من بیاورید روز بعد آن
شخص آمد و از قراولها پرسید که در اینجا عباس نام شخص کیست آنها او را
باطاق شاه بردند وقتی شاه شنید او را بحضور خود احضار کرد شیرفروش
وقتی دید که شخص روز قبل پادشاه بوده است بزانو افتاده طلب عفو و
معذرت نمود پادشاه امر برخاستن باو نمود و حکم کرد که لباسهای
فاخر برای او بیاورند و او را بریاست پنجاه نفر قرار داده حکم کرد که
اول برود حاکم را بیاورد و بعد از سه روز چون حاکم را آورد پادشاه
امر نمود که سر او را ببرند بعد همان شخص را مأمور کرد که برود سر آن ده
دوازده نفر دزد را بریده بیاورد و گفت اگر تا هفتهٔ دیگر سر آنها را نیاوری
سر خودت را خواهم برید ولی او مرخصی گرفته در مدت چهار روز سر
بیست نفر را پیش شاه آورد وقتی پادشاه این امر را دید پنجاه نفر
دیگر برتبهٔ او افزود و فی الحقیقه این شخص بطوری حکمرانی کرد که مملکت را
در عرض یکماه بحالت امنیت در آورد بطوریکه شخص میتوانست با یک
چوب دست بهر جائی که میخواهد برود بدون اینکه طرف تعدی واقع

شود بعد از اندک مدتی پادشاه بقدری از او خوشش آمد که او را سرکردهٔ
قراولهای خود قرار داد و هزار نفر سرباز در تحت حکم او قرار داده مأمور حفظ
سرحدات نمود .

یکوقتی اتفاق افتاد که شاه سفر میکرد و عادت پادشاه براین بود
که هیچوقت برای مال بنه و غیره بساربن اجحاف و تعدی نمینمود هم
خود و هم جمیع خدم و حشم او مال و تخت روان از خود داشتند
در اثنای راه پادشاه برخورد بتخت روانهای این حاکم جدید دید که
تخت وسطی با قالیچهٔ ابریشم گلدوزی مستور بود پرسید که این تخت
مال کیست یکی جواب داد که تخت میرزا مصطفی است آنشب پادشاه
در چادر خود منزل کرد حاکم جدید قدری دیر وقت بحضور رسید و پادشاه
او را پیش خود خوانده گفت که در اثنای راه بتخت روانهای تو برخوردم
و روپوش یکی از آنها قالیچهٔ گلدوزی بود باید او را بمن پیشکش کنی
حاکم جدید بزانو افتاده از شاه تمنا کرد که تمام تخت روانهای دیگر را
بشما پیشکش میکنم ولی این یکی را بمن ببخشید زیرا که تمام مایملک من

همین است پادشاه نهایت متغیر شده و داد او را زنجیر کردند و خود
فوراً رفت که آن تخت روان را تماشا کند معلوم شد که در میان
آن صندوقی بوده است و حکم کرد که آنرا شکسته ببینند در آن میان
چه چیز است وقتی باز کردند چیزی در میان آن نیافتند جز لباسهای
کهنهٔ شیرفروشی و ظروفیکه در میان آن شیر میفروخت وقتی پادشاه
این را دید بگریه در آمد زیرا که بی جهت صدمهٔ زیاد با آن شخص زده بود
بعد پرسید که چرا این اشیا را با اینهمه مواظبت حفظ کرده گفت جهة
اینست که الطاف پادشاه بسته بیک تقصیر بسیار جزئی است و
ممکن است یکوقتی روزگار من نهایت سخت شود زیرا که جمع کثیری
در دربار هستند که به شئونات و تقرب من حسد میورزند و این
اشیا را نگاه داشته ام که اگر باز بحالت اول برگردم وسیلهٔ معاشی داشته
باشم پادشاه داد آن اشیا را سوزاندند و شئونات زیاد باو داده چهار
هزار تومان برای او مواجب سالیانه مقرر فرمود که بپول انگلیسی معادل
هشت هزار لیره است در وقت اقامت ما در ایران این شخص نهایت

مقرب بود فی الحقیقه این شخص بزرگ منش و آدم درستی بود و در میان
اهل دربار بر همه کس برتری داشت با سر آنتوان و جمیع آدمهای او بالخصوص
با من بکمال مهربانی رفتار مینمود و فی الواقع در حق من التفاتهای زیاد کرد .
شاه عباس غالباً اشخاص درجه پست را بدین قسم ترقی داده و بمراتب
و شئونات زیاد نایل ساخته است حالات پادشاه از لباسیکه هر روز میپوشد
استنباط میشود روزی که لباس سیاه میپوشد عادتاً متفکر و خوش رفتار است
و اگر لباس سفید یا سبز یا زرد یا الوان مشعشع دیگر میپوشد خوشحال و بشاش است
اما روزی که لباس سرخ بپوشد آنروز تمام اهل دربار متزلزل اند زیرا که آنروز
مسلماً کسی را بقتل خواهد رسانید و من این مطلب را مکرر تجربه کرده ام قوانین
این مملکت مانند قوانین عسکریه سخت است مثلاً اگر شخص چیزی را بدزدد
که ده شاهی قیمت داشته او را بحکم حاکم از درخت میآویزند و خفه میکنند
هر قصبهٔ کوچک و قریه حاکمی دارد که قاضی مینامند و عادتاً پادشاه در هر کجا
که باشد فتوای امور آنجا را خود میدهد و همیشه پادشاه با جمع کثیری سوار
میشود و پانصد ششصد نفر آدم همراه دارد و اینها در تیراندازی کمال مهارت را

دارند و اگرچه در این اواخر بعضیها نوشته اند که در ایران استعمال اسلحهٔ آتشی معمول نیست ولی من باید معترف شوم که در هیچ جا لولهٔ تفنگ بهتر از لوله های ایران ندیدم و پادشاه در جنب عمارت سلطنتی خود در اصفهان قریب دویست نفر عمله دارد که مشغول این کار هستند و دایم تفنگ و تیر و کمان و نیزه و شمشیر میسازند .

درباب اخلاق و عادات ایرانیان باید باین مختصر اکتفا کرد .

اکنون بپردازیم بمطلب اول - من در فوق نوشتم که پادشاه چهارده رأس اسب برای ما بقزوین فرستاد و با سایر مهمات و لوازم که در رکاب او باصفهان بردیم ما جمعی از رفقای خود را در تحت ریاست مستر آبل پنسون که در واقع نایب سر آنتوان بود باقی گذارده ما بیست و چهار نفر انگلیس و فرانسه و یونانی و ایرانی هرکدام اسب و لوازم دیگر بفراخور شأن خود از صدر اعظم گرفته روانه شدیم و یکنفر از آدمهای پادشاه با ما همراهی نمود از قزوین باصفهان رسیدیم و در آنجا شش ماه تمام اقامت کردیم و در این مدت اوقات خود را بشکار و تفنن میگذراندیم و در این اوقات پادشاه مصمم شد که مستر رابرت شرلی را

با پیشکشهای گرانبها نزد ملکهٔ انگلیس بفرستد و اظهار احترام نماید ولی سر آنتوان رای پادشاه را تغییر داد و او را وادار کرد که نزد جمیع سلاطین عیسوی سفیری بفرستد و میگفت که خود ملکه ازین مطلب خیلی مشعوف خواهد شد و با آن سلاطین عهد موافقت و اتحاد ببندد و اظهار کرد که من خودم این سفارت را بعهده خواهم گرفت نیز بپادشاه اظهار داشت که در صورتیکه آن اعلیحضرت ازینطرف با عثمانیها در جنگ هستند من هم کاری خواهم کرد که سلاطین عیسوی از طرف دیگر بمحاربه پرداخته سلطنت عثمانی را بواسطهٔ این اتحاد منقرض سازیم پادشاه ازین مطلب نهایت خوشحال شد و از جهت این تدبیر خوب از سر آنتوان خیلی تشکر کرد و فوراً سفیر عثمانی را که برای انعقاد عهدنامهٔ صلح مابین سلطان عثمانی و ایران بایران آمده بود پس فرستاد و باو امر کرد که بپادشاه خود بگوئید من آرام نخواهم گرفت تا اینکه شما شخصاً در میدان جنگ مقابل من حاضر شوید این جواب پادشاه اسباب خوشحالی اهل شد زیرا که در ایران از قدیم مثل معروفی بوده است باین مضمون که یکنفر عیسوی از خارج

خواهد آمد و بعد برادر ایرانیها جمیع حقوق دیرینهٔ خود را که از دست داده
بودند دوباره از عثمانی پس خواهند گرفت معهذا بعد از اینکه قرار این
امر داده شد پادشاه منتهای امتناع را از مفارقت سر آنتوان داشت
و باو تکلیف کرد که شما را سردار کل قشون خود در جنگ عثمانی خواهم کرد
سر آنتوان با کمال افتخار این تکلیف را قبول کرد ولی چون خود مراتب
و شأنش برتر از برادر خود بود قرار بر این داد که اول او بسفارت برود و
بعد با منتهای سرعت مراجعت کرده مشغول خدمت شود اما در اثنای
راه بدبختی گریبان او را گرفت باین معنی که سر آنتوان هنگام عزیمت
از ایران از پادشاه خواهش کرد که شخص عالی رتبه را با او همراه نماید تا
فرنگیها ببینند که شاه ایران بچه اندازه مهر و محبت نسبت بسلاطین
عیسوی دارد پادشاه از این اظهار خوشش آمد و کسی را   نام که
سالها در خدمت دولت بوده برای این مقصود منتخب کرد و او را رتبهٔ
جدیدی داده و شانزده نفر خدمتکار همراه او روانه کرد گذشته از این
پادشاه بسر آنتوان وعده نمود که پیشکشهای گرانبها بهر یک از سلاطین عیسوی خواهم فرستاد

خلاصه بعد از جمیع این تفصیلات کشیشی از فرقهٔ فرانسیسکن باصفهان آمد
و بسر آنتوان اظهار کرد که چون عیسوی هستم متوسل بمعاونت شما میباشم
و یکنفر کشیش دیگر هست از فرقهٔ دومنیکن که خلیفهٔ هرمز است و از اهل
پرتوغال میباشد و او هم برای کار مهمی پیش پادشاه اسپانیا میرود
اکنون خواهش ما اینست که از پادشاه اجازه بگیرید که ما بتوانیم با همین
لباس خود سفر کنیم و کسی متعرض ما نشود سر آنتوان از شاه حکمی برای حصول
این قصد صادر کرد روز بعد سر آنتوان از اصفهان بقدر چهار فرسخ باستقبال
او رفته و با صد نفر سوار از او پذیرائی کرد و بشهر آورد و در خانهٔ خود
منزل داد و روز دیگر او را بحضور شاه برد و پادشاه محض خاطر سر آنتوان
از او پذیرائی بسیار خوبی نمود و صلیبی از طلا مکلل بالماس و فیروزه و یاقوت
باو یادگار داد این صلیب را کشیشی موسوم به ژان بشاه پیشکش
داده بود و پادشاه از این کشیش پرسید که شما کجاها سیاحت کرده‌اید
کشیش جواب داد که پاپ مرا بمنزلهٔ نایب خود میان عیسویان این
حوالی فرستاده است پادشاه گفت پاپ ... پاپ چه معنی دارد

اگرچه این مطلب را خوب میدانست ولی طوری وانمود کرد که هیچ نمیداند
کشیش جواب داد پاپ جانشین حضرت عیسی است و در این دنیا که معاصی
مردم را عفو نماید پادشاه گفت از این قرار باید خیلی پیر باشد که از وقت
حضرت عیسی تا کنون زنده است و جانشین او است کشیش جواب داد خیر
اینطور نیست از آن وقت تا کنون پاپهای متعدد آمده اند و وقتی پاپی
میمیرد کس دیگری در جای او قرار میگیرد پادشاه گفت چه میگوئید
از اینقرار آنها هم مثل ما آدم هستند و در ایطالیا یا در رُم متولد شده اند
کشیش جواب داد بلی پادشاه گفت خوب این اشخاص هیچ وقتی از اوقات
با عیسی یا خدای متعال صحبت داشته اند کشیش گفت خیر پادشاه گفت
که من اعتقاد ندارم که کسی در دنیا حق عفو معاصی مردم را داشته باشد
جز خود خداوند عالم اما در باب حضرت عیسی باید بگویم که او را پیغمبر بزرگ
میدانم بلکه بزرگترین پیغمبرهاست که بدنیا آمده اند و باین اعتقاد هستم
که اگر آدمی هست که میتواند معاصی مردم را معفو دارد او است و بس زیرا
که خوانده ام که وقتی در این دنیا بود معجزه های بزرگ ظاهر کرده است

و از زنی متولد شده است ولی خوانده ام که ملک خدا پیش آن زن
آمده بر روی او نفسی دمیده او حامله شد نیز خوانده ام که چگونه یهودیها
او را بخاچ کشیدند و باین جهت است که من از آن ملت اینقدر کراهت
دارم و تا این دقیقه یکنفر از آنها را نگذاشتم که در مملکت من سکنا کرد .
کشیش مات و متحیر مانده بود و ما همگی از این کلمات صحیحه پادشاه متعجب شدیم
زیرا که او عیسوی نبود ولی سر آنتوان میگفت که از وقت آمدن شما
نزد من من تقریباً عیسوی هستم خلاصه بعد از دو هفته دیگر مراسلات
پادشاه بجمیع سلاطین عیسوی حاضر شد و پادشاه آنها را بسر آنتوان داد و ما
از اصفهان عازم شدیم پادشاه تا دو روز راه از ما مشایعت نمود و با
کمال حزن و اندوه از سر آنتوان مفارقت کرد و از دست مستر رابرت
شرلی گرفته نگاه داشت و ما او را در ایران باقی گذاردیم پادشاه
بسر آنتوان گفت که من برادر شما را مانند فرزند خود عزیز خواهم داشت
و تا من پادشاه هستم او هیچوقت هیچ حاجتی نخواهد داشت بعد مهر طلائی
بسر آنتوان داده گفت برادر هر چه را که تو مهر کنی اعم از اینکه بقدر سلطنت

من از رشوه داشته باشد ممضی خواهد بود و بعد از این پادشاه سرانتون را
سه چهار دفعه بوسیده و همچنین همه ما را بوسیده گفت که اگر دوباره
مراجعت کنید اهالی طرف عزت و احترام خواهید بود و بعد از این ما از
پادشاه مفارقت کردیم و آن کشیش متقلب که بعدها تفصیلش را
خواهید شنید که چگونه ما را بخطر انداخت همراه ما بود ولی حسن علی بیک
که میبایست با ما بیاید عقب ماند که پیشکشها را بیاورد زیرا که آنها
حاضر نبود و در ˘ . . . که ما میبایست در کشتی بنشینیم با ما ملحق شود

˘ اسم محلیست در متن که نوشته نشده است

شرحی که ژرژ مانوارینگ نوشته بود تا اینجا ختم میشود پس برای فهمیدن
مابقی سرگذشتهای سرانتون شرلی لازم است که بکتاب مختصری که
پاری نام شخصی از همراهان سرانتون نوشته است رجوع کنیم این مصنف
بعد از نگاشتن شرح مسافرت تا اینزمان بعد کلام خود را بعبارات
ذیل امتداد میدهد .

در بحر خزر ما دو ماه تمام کشتیرانی نمودیم و مورد صدمات و مخاطرات
زیاد واقع شدیم و گذشته از طوفان دریا هوا هم نهایت گرم و منقلب

بود و چیزی نماند که کشتی ما بشکند و دو دفعه بزمین تصادف نمود بطوریکه
ما مجبور شدیم که قسمت غالب اشیاء خود را بدریا بریزیم بالجمله بعنایات الهی
بعد از دو ماه کشتیرانی بمقصود خود رسیدیم و چون وارد حاجی طرخان شدیم
حاکم آنجا از ورود ما مطلع شده یکنفر سلطان با قراولهای چند پیش ما
فرستاد که از ما پذیرائی کنند و بقصر حاجی طرخان ببرند و در آنجا یک روز
قبل از ما سفیر شاه ایران وارد شده بود و شاه عباس یکماه قبل از عزیمت ما
این شخص را بحاجی طرخان فرستاد که از امپراطور روس اجازه بخواهد که ما صحیح و
سالم از مملکتش عبور نمائیم از این قصر تا شهر مسکو با رودخانه و از خشکی سفر
کردیم و دو ماه و نیم طول کشید و در تمام اینمدت سرانتون و رفقای او
با سفرای دیگر شاه ایران و خدم و حشم آنها کلیةً مهمان امپراطور روس بودیم
زیرا که رسم آن مملکت اینست که وقتی این قسم مسافرین از خاک آنها
عبور مینمایند در تمام مدت سفر خود مهمان دولت هستند و هر غذائی
که مجاناً جلو آنها میگذارند باید همان را بخورند گذشته از این یکدسته
قراول هم بر آنها موکل مینمایند بطوریکه حالت آنها در مدت این سفر چندان

تفاوتی با حالت مجوسین ندارد .

از حاجی طرخان از روی رودخانه ولگا کشتیرانی نمودیم تا اینکه رسیدیم
بشهر کوچکی موسوم به تکسن که در واقع قریب دو ماه طول کشید درین
مدت هیچ چیز قابل اعتنا و شایسته ذکر مشاهده ننمودیم جز سه چهار قصر
چوبی که برای قراولهای رودخانه ساخته بودند این رودخانه فواید زیاد
برای امپراطور روس دارد تاتارهای زیاد از روی رودخانه از مکانی بمکان
دیگر رفته در خانه های کوچک که بر روی چرخ ساخته شده است زندگی میکنند
و همیشه در حرکت هستند و مواشی و دواب زیاد دارند و در تبعیت امپراطور
زندگی نموده و باج و باج میدهند در اثنای راه یک جای قشنگی دیدیم که
موسوم به کاسان و از آنجا به تکسن آمدیم در اثنای راه مابین سر آنتوان
و سفیر دیگر منازعه دست داد زیرا که سر آنتوان بعضی کارهای قبیح او را
که اسباب بی احترامی پادشاه و مملکت بود ملامت کرد بطوری انقلاب
در گرفت که اگر جزاول همراه نداشتیم روی هم رفته یکدیگر را بقتل میرسانیدیم .
رشته کلام را باینجا ختم کرده باید بتفصیل آن کشیش بپردازم این کشیش در نوبت

بطوری با کشیش دیگر که ذکر نمودم که موسوم به آلفنس و از فرقه فرانسیسکن بود
خصومت و دشمنی بهم رسانده که قصد جان او را داشت زیرا که کشیش دیگر بسر
آنتوان گفته بود که کشیش مذکور تمام اوقات خود را در هندوستان بلهو و لعب
گذرانیده بود و تفصیلات آنرا شرح و بسط حکایت کرده و گفته بود که پادشاه
اسپانیا این حرکات لغو او را شنیده او را احضار نموده بود زیرا که کشیش اوگسطین
این کارها ضررش از نفعش بیشتر بود ولی کشیش تاکنون اطاعت نکرده بود
و تازه اطاعت کرده بآنجا میرود و نیز بسر آنتوان گفت که آن پیشکشی را که این
کشیش باسم خود بپادشاه ایران داد آنرا یکی از دوستان پادشاه از
هرمز فرستاده بود و حتی کاغذی هم بپادشاه عرض کرده بود ولی کشیش
با حامل آن کاغذ آشنا شده با زبان خوش و دادن پنجاه کردن او را راضی
کرده بود که پیشکشی و کاغذ را بکشیش بدهد تا او پیش پادشاه ببرد خلاصه
وقتی پیشکش را گرفت و بایران آمد کاغذ را دور انداخت و پیشکشی را باسم
خود بپادشاه داد چون سر آنتوان این مطالب را شنید آن کشیش را دستگیر
نمود و او را مانند محبوس همراه خود میبرد وقتی به تکسن رسیدیم در آنجا

یک ماه اقامت کردیم بعد از این مدت امپراطور شخصی از ارکان خود را
پیش ما فرستاد که با ما همراهی کرده و بمسکو ببرد این شخص سفیر ایرانی را
مقدم و معززتر بر سرآنتوان داشت زیرا که او از جانب پادشاه ایران
نزد امپراطور سفیر بود و حال آنکه سرآنتوان شخص عابری بود و برحسب
میل خود با سرآنتوان رفتار کرد و او کمال دلتنگی را ازین مطلب داشت
تا اینکه بمسکو رسیدیم و در آنجا بقدری که میتوانستند از ما پذیرائی خوب
کردند و جمعی از مردمان شارب الخمر که لباسهای زر دوزی پوشیده
بودند از ما مهمان نوازی کردند همینکه مجلس بانجام رسید آن لباسها را
درآورده و بخزانه گذاشتند که در مورد دیگر بپوشند و ما ما تا ده روز
محبوس صرف بودیم در واقع نمیگذاردند که احدی پیش ما بیاید یا ما پیش
کسی برویم و ما مجبور شده تمنا کردیم که بگذارند با تجار انگلیسی آنجا رفت
و آمد نموده و لوازم خود را بخریم زیرا که لباسهای شایسته نداشتیم که بحضور
امپراطور برسیم بنابراین ایشیک آقاسی باشی آدمی پیش آن تجار فرستاده
از آنها جویا شد که آیا شما سرآنتوان را می شناسید و با او اعتبار می کنید یا خیر



آنها جواب دادند که سرآنتوان از نجبای انگلیس است و با بهترین خانوادهای
انگلیس نسبت دارد و هر قدری که بخواهد پیش ما اعتبار دارد پس از آن
باین تجار اجازه داده شد که لوازماتی را که ما لازم داشته باشیم برای ما
بفرستند ولی بخود آنها اجازه داده نشد که بحضور ما بیایند .
روز دهم بما حکم آمد که بحضور امپراطور برسیم و قرار شد که قبل از وقت کاغذی
نوشته شان و درجه هرکدام از ما در آن معلوم باشد درین کاغذ رتبه سفیر
ایران برحسب میل امپراطور بالاتر از همه قرار داده شد بعد از او آن ایرانی
که فقط برای همراهی سرآنتوان فرستاده شده بود و بعد از آن دو نفر رتبه
سرآنتوان قرار داده شد سرآنتوان وقتی این ترتیب را دید اظهار کرد
که بهیچوجه امکان ندارد که باین ترتیب بحضور امپراطور بروم زیرا که این
ماموریت بخود سرآنتوان داده شده بود و طرف اطمینان و اعتماد شاه
شخص او بود و پس از وجود او برای دولت ایران فواید کلی حاصل بود
گذشته از اینها دلیل نداشت که سرآنتوان با وصف اینکه شخص عیسوی است
و آن دو نفر خارج مذهب در چنین موقعی عقب تر از آنها بماند .

سرآنتوان بواسطه این امتناع طرف بی‌میلی امپراطور واقع گردید و امپراطور
برای اظهار عدم رضایت خود آن کشیش را از پیش سرآنتوان بیرون آورده
او را مختار کرد که هر جا که میخواهد برود و گذشته ازین هر روزه کاغذهای بزرگ
خود را پیش سرآنتوان میفرستاد که درباب تفاصیل غیرمهمه از او تفتیشات
نمایند تا بلکه دستاویز و محل اعتراضی بدست آرد خلاصه سرآنتوان
باین قسم همه روزه طرف بی‌لطفی و اذیت امپراطور واقع شده بود
و سفیر ایران هم بطور مخفی آن کشیش را تحریک کرد که حتی المقدور از سر
آنتوان بدگوئی نماید مثلاً بگوید که من او را می‌شناسم شخص پست
رتبه‌ایست و برای جاسوسی باین مملکت آمده است و مقصود او فواید
شخصی است نه صرفه دولت ایران و دول عیسوی بنابراین تحریکات
کاغذهای پادشاه را از او گرفته و باز کردند تا ببینند مطالب آن چیست
بعد از اندک زمانی هم سرآنتوان و هم کشیش را بحضور مجلسی حاضر کردند تا درباب
آنها تحقیقات بعمل آید درین مجلس سرآنتوان از بدرفتاری زیادی که نسبت
باو کردند بنهایت غضبناک شده پرسید که آیا امپراطور هیچ خیال دارد

که بممالک خارجه سفیر بفرستد و گفت که اگر احیاناً سفیری را از دولت
روس در ممالک خارجه ببینم بهمه کس اظهار خواهم کرد که دولت روس
چگونه با من رفتار کرد و سفیر چنین دولتی شایسته احترام نیست زیرا که من
بواسطه مأموریت خود مستوجب هر قسم مهربانی و ملاطفت هستم و امپراطور
هم بواسطه احکام سماوی و هم قوانین دنیوی مکلف است که لوازم پذیرائی
مرا بجا بیاورد و انگهی خود من عیسوی هستم چنانکه خود امپراطور ادعای این
مذهب را دارد و اکنون برای صرفه تمام دول عیسوی باینجا آمده‌ام و
حال آنکه این شخص ایرانی جز مقاصد شخصیه مقصود دیگری ندارد آنوقت
آن کشیش با کلمات ناشایسته سرآنتوان را دشنام گفت و سرآنتوان
که غضبناک بود از رفتار این کشیش نمک‌ناشناس بیشتر مشتعل شد بطوریکه
از حالت خودداری خارج شده چنان طپانچه بصورت او زد که کشیش
بزمین افتاد مثل اینکه صاعقه او را زده باشد اهل مجلس بعد از این واقعه
تحقیقات را متارکه نمودند فی الحقیقه صبر سرآنتوان را بانتها رسانیده
بودند خلاصه آنها فوراً پیش امپراطور رفته واقعه را اظهار کردند از غرایب

از آن بعد با سر آنتوان بیشتر بطور احترام رفتار نمودند و بما اجازه
داده شد که پیش انگلیسها آمد و شد نمائیم و آنها از ما پذیرائی بسیار
خوبی کردند و ضیافتهای باشکوه ترتیب دادند خلاصه ششماه تمام
مجبور شدیم که در آنجا اقامت کنیم و مترقب بودیم که بما در باب
این اتفاقات صدمه بزنند و میترسیدیم که امپراطور ما را بیکی از اقطاع
مملکت خود فرستاده و در چنین جائی حبس کند که هیچ خبری از ما بدوستان
ما نرسد فی الواقع چنین امری بدتر از مرگ میشد ولی آخر الامر عقب ما
آدم فرستاده و در مجلس شورای مخصوص احضار کردند و در آنجا بسر آنتوان
اجازه مرخصی داده شد که اسباب منتهای مسرت همه ما گردید .
روز قبل از عزیمت از مسکو از خوش بختی خود بدیدن پادشاه و ملکه نایل
شدم آنها با تشریفات زیاد و جلال و شکوه از میان شهر میگذشتند
و صورت بزرگ و ناقوس بسیار عظیمی همراه میبردند که بیک کلیسائی
که بقدر سی میل از شهر مسافت داشت هدیه کنند اول صبح زود
افواج زیاد سواره از شهر بیرون آمدند و صف کشیده منتظر شدند

که در وقت بیرون آمدن امپراطور از دروازه حاضر رکاب باشند قریب
نهر پادشاه مستحفظین سواره خود را جلو انداخته بود و اینها تقریباً پانصد نفر بودند
و همه لباسهای پشم ضخیم پوشیده و قطار قطار سه سه تیر و کمان بدست
و شمشیر در کمر و تبری بپهلو زده روانه بود و بعد از سواره مستحفظین بیست نفر از
دهنه اسبهای بسیار ممتاز با زینهای باشکوه و عجیب کرشه یدک میکشیدند
و ده یدک هم برای ولیعهد که طفل دوازده ساله بود میکشیدند بعد از اینها
بهمان طرز بیست رأس اسب سفید از جلو کالسکه ملکه میبردند و برای این اسبها
فقط یک پارچه طریقی انداخته و دهنه مخمل گلی سر زده بودند بعد از آنها جمع کثیری از
کشیشها با کلاههای باشکوه میآمدند و آواز خوانده و صورتهای زیاد دستها
در دست داشتند بعد از آنها غالب تجار شهر روانه بودند بعد از آنها اسب
مخصوص امروز پادشاه را با اسب پیرش میکشیدند زین و یراق اسب پادشاه
خیلی باشکوه بود و سنگهای گرانبها بر روی آن قرار داده بودند بعد خلیفه اعظم
با جمیع خلفا و کشیشها با آواز بلند میخواندند و شکوه و عظمتی داشتند و صور زیادی از جلو
آنها میبردند بر روی این صور نیز سنگهای گرانبها با الوان مختلف قرار داده بودند

و اطراف آنها شمعهای زیاد زده بعد از همه اینها پادشاه میآمد و در
دست چپ او ولیعهد روانه بود و از دست راستش کلاه او را حمل میکردند
بعد از او ملکه میآمد و دو نفر از خواتین سینه از دو سمت او گرفته بودند
و بصورت ملکه و آن دو نفر خواتین سرخاب زیاد مالیده بودند چنانکه
رسم این مملکت است ملکه خیلی عظیم الجثه بود و چشمهای فرو رفته داشت
و پنجاه شصت نفر زنهای خوشگل از عقب میرفتند در باب وجاهت
آنها اطمینان تمام ندارم زیرا که رنگهائی که استعمال کرده و جزو رسوم
مذهبی میدانستند ممکن است که مرا فریب میداد البته همه اینها مروارید
دوزی بود کلاههای سفید بر سر گذارده بودند و بر روی آن نوارهای
مروارید دوزی نصب بود ما هیچ زنی جز آنها ندیدیم که اینطور کلاه بسر
بگذارد بعد از آنها سه کالسکه بسیار عظیم بود بکالسکه اول ده راس اسب
سفید دو بدو بسته بودند کالسکه دوم هشت و کالسکه سیم شش همه
این کالسکهها از هر حیثیت خیلی قیمتی و با شکوه بود و بعد از آنها جمیع امنا
و اعیان در کالسکه نشسته روانه بود و بعد از آنها در صندوق بزرگی صورت

سابق الذکر را میبردند یکی از مردمان ذیشان دولت با پانصد نفر
زیر دستان خود مامور حمل و مستحفظ آن صورت بود بعد از همه آنها آن
ناقوس بزرگ را میآوردند که بقدر بیست تن (هر تنی عبارت از سه
خروار و سی من است) وزن داشت و آنرا سه هزار و پانصد نفر حرکت
میدادند زیرا که ممکن نبود چنین ناقوسی را با اسب یا گاو حرکت داد و ناقوس را
بر روی چوب بست محکمی قرار داده بودند و شش طناب بسیار دراز
باین تخته بسته و این سه هزار و پانصد نفر هر کدام طناب کوچکی باین
طنابهای دراز بسته و بدوش گرفته بودند و مثل عملجاتی که قایق
میکشند آنرا حرکت میدادند .

وزن ناقوس بقدری زیاد بود که چون آنرا از میان کوچههای مسکو
عبور میدادند و چون آن کوچهها را با قطعات چوب فرش کرده اند
آن دو چوب بهم سائیده شده آتش میگرفت بطوریکه جمعی از عقب
آن روانه بودند و همینکه جائی آتش میگرفت فوراً آب بر روی آن
میریختند بدین قسم ناقوس و صورت را بکلیسا بردند .

روز بعد ما عزیمت نمودیم و هنگام ظهر بسمت سنت نیکلا روانه
شدیم که در آنجا بکشتی بنشینیم سنت نیکلا تقریباً شش هفته راه بود هم
از خشکی و هم از رودخانه در تمام مدت این سفر ما هیچ ندیدیم جز جنگل
و آب ولی همینکه بکنار دریا رسیدیم یکماه تمام در آنجا اقامت نمودیم
که برای سفر آذوقه جمع کنیم و در مدت مکرر ما را بکشتیهای انگلیس
دعوت کردند و گماشتگان کشتی و تجار ما را مهمانیهای خوب نمودند
و برای تشریفات ما سیصد تیر شلیک کردند و در این اثنا شخصی موسوم
به مستر گریج که تاجر بود از مسکو آمد و آن دو کاغذ کشیش را همراه
آورد و گفت که وزیر دربار برای تلافی بدرفتاری که نسبت بسر آنتون
نموده است از عقب آن کشیش آدم فرستاد که او را بگیرند و آن
دو کاغذ را با جمیع مایملک آن کشیش که متقلب و نادرستی در عرض چندین
سال در هندوستان تحصیل کرده بود از دستش گرفته و چیزی جز لباس
کشیشی برای او باقی نگذارده بودند و درنیت که سر او را هم بریده باشند
از آنجا ما در کشتی نشسته بسمت استو روانه شدیم و شش هفته در دریا

کشتیرانی نمودیم تا بان محل رسیدیم در مدت بواسطه بادهای
مخالف خیلی صدمه خوردیم و بعضیها بکلی بدحالت شده بودند و حالت
یأسی برای ما دست داده بود ولی خدا تفضل نموده ما را در حفظ خود
مصون داشت و بالاخره رسیدیم به فلای از آنجا سر آنتون کاغذهای
زیاد بدوستان خود که در انگلیس بودند نوشته بتوسط من روانه کرد
و من از او مفارقت نمودم و او بسمت آلمان روانه شد که بحضور امپراطور
آلمان برسد و من از آنجا به تکسل و از تکسل به فیرم و از آنجا بلاهه
و از لاهه به فلیسینگ و از آنجا به دوور روانه شده در اواسط ماه
سپتامبر در سال چهل و سیم سلطنت اعلیحضرت ملکه و در سنه هزار و ششصد و
یک میلادی بانجا رسیدم .

شرح حالی که ژرژ منوارینگ از سیاحت شرلی نوشته بود باینجا ختم
میشود اکنون برای اتمام شرح این سیاحت باید بپردازیم بمرقومات
مصنفی که اسم او معلوم نشده است و او هم تفصیل این سفر را نوشته
و صرف نظر از توقعات روسیه نموده کلام خود را بشرح ذیل امتداد میدهد

پذیرفته شدن سرانتوان از رودلف امپراطور ژرمانی

سرانتوان چون دید که مقصودش در روسیه حاصل گشت با عجله هرچه تمامتر
بسمت خاک المان روانه شد ولی ما چون اطلاعات صحیحه نداریم باید از
سرگذشت او در اثنای راه صرف نظر نمائیم و از وقت ورود او به
پراگ آغاز کلام نمائیم چون امپراطور خبر آمدن او را شنید امر کرد که سیزده
کالسکه برای او و سفیر ایرانی و همراهان او باستقبال ببرند بیشتر از پنجهزار
نفر برای تشریفات او باستقبال آمدند که اغلب آنها سرهنگ و سلطان
و نایب و مردمان ذیشان و جمعی از نجبا بودند سرانتوان بدین قسم با
تشریفات و با این همراهان بشهر پراگ ورود کرد و در آنجا امپراطور پذیرائی
ملوکانه از او نموده سرانتوان مقصود و ماموریت خود را اظهار داشت و
مکتوبات را تقدیم نمود و در اینجا فی الحقیقه بفراخور شان و اهمیت ماموریت
او رفتار نمودند منزل او و منزل سفیر ایرانی را در خانه قشنگی قرار دادند که از
دربار چندان دور نبود و جمیع ظروف میز آنها مطلا بود و با اشکال مختلف بر
حسب رسم معموله مملکت خلاصه سرانتوان شش ماه در پراگ اقامت کرد

و در تمام این مدت جز ضیافت و جشن و تشریفات دربار چیزی ندید
و هر جا که میخواست برود کالسکه از جانب امپراطور باو داده میشد که
شش اسب داشت شخص ایرانی هم همچنین ولی سرانتوان رتبه اول را دارا
و طرف مرحمت مخصوص بود و همین امر مکرر اسباب نزاع و نفاق میان
آن دو نفر شده بود زیرا که سفیر ایرانی شخص بسیار مغرور و جلال دوستی
بود و مکرر از غرور و نخوتی که داشت تحریک شده بواسطه بعضی اظهارات
و دسایس و حیل مخفیه انواع اسباب چینیها را میکرد که سرانتوان را از
نظر بیندازد و همه این دسایس بالاخره واضح و هویدا گشته و چنانکه
بعدها خواهید دید پادشاه همان سفیر انتقام این اعمال را از او کشید و بر
عزت سرانتوان و خجلت آن شخص افزوده شد .

خلاصه سرانتوان با کمال عزت و احترام و با تشریفات کامله از امپراطور مرخصی
گرفته از آنجا به نورمبرگ آمد اهالی آن شهر پذیرائی بسیار خوبی از او نموده
ظاهر ساختند که تا چه اندازه احترام و عزت از او مینمایند و بعد از جشنهای
با تجمل و پیشکشهای گرانبها تا چهار روز جمیع مخارج او را متحمل شدند و در وقت

غرامتش دو پیاله طلا پیشکش داد یکی بسرانتوان و دیگری بسفیر ایرانی
اندرون پیاله قشنگ‌تر از بیرونش بود زیرا که طلای خالص بود و از
نورمبرگ بیرون آمده رسید بشهر اوگوستا در آنجا هم پذیرائی خوبی
از او بعمل آمد و از آنجا به مونیک آمد و دوک باویر در آنجا مهمان نوازی
زیاد از او نمود از مونیک به اینس بروک آمد که پای تخت باشکوه
اطریش است و از آنجا به ترنت و از ترنت به رم روانه شد در جمیع
این امکنه بیش از ترقب خود لطف مهربانی واقع شد .

در رم سفیر ایرانی با او در باب سبقت مجدداً بنزاع در آمد و سرانتوان
بطور وضوح باو گفت که اگر تاکنون متحمل غرور و رفتار بیشرمانه شما شده‌ام
محض پیشرفت مذاکرات و حصول مقصود ماموریت بوده است و صبر
بیش از این ممکن نیست ولی شما تمام مساعی خود را برای عدم پیشرفت
این ماموریت بکار برده اید و بیشتر جلال و مقاصد شخصی خود را در نظر داشته‌اید
تا سمت و رتبه سفارت خودتان پس از این بعد دانسته باشید که همه حرکات
شما را یادداشت خواهم کرد بلکه همه کلمات و حرکات و اعمال شما را

در مد نظر خواهم داشت و باید بدانید که من رئیس شما هستم و کاری
نمیکنم که شایسته من نباشد چه از حیثیت نجابت فطری خود و چه بملاحظه شان
این ماموریت سفیر ایرانی بعد از شنیدن این ملامتها چون نه طاقت صبر
داشت و نه جرأت انتقام علیهذا بطور قهر و رنجش از سرانتوان مفارقت کرد
و بسمت ایران روانه شد و در راه انواع دسایس و تدابیر را مینمود که
سرانتوان را مقصر قلم دهد و همه وسایل را که ناشی از غرور و نخوت باشیطنت
خود تا اظهارات و تهمتهای کاذبانه همراهان خود بکار برد که میانه
سرانتوان را با پادشاه بهم بزند ولی مثل اشخاصیکه برای دیگران چاه
میکنند خود میان آن می افتد این ایرانی بدبخت هم گمان اینکه
سرانتوان را خانه خراب کند خانه خود را خراب کرد چون بدربار آمد در حضور
مستر رابرت شرلی جمیع تفصیلات سفر را نقل کرد و با زبان پر سم خود انواع
تهمتها را بسرانتوان زد و رابرت شرلی با عباراتی که شایسته خود و برادرش
بود از پادشاه تمنا کرد که تحقیق مختصری در اینباب بعمل بیاید و خود از جانب
برادرش وکالت نماید چون این تمنای او قبول شد او بطوری دروغهای

سفیر ایرانی را مدلل کرد و او را شرمسار ساخت که پادشاه دید او در مأموریت خود کوتاهی کرده است و درین مواقع مهمه طوری رفتار کرده است که بر خلاف شرافت پادشاه ولینعمت خود بوده است بلکه اسباب عدم پیشرفت مأموریت گردیده و تهمتهای او از روی غرض و کذب بوده است بنابراین پادشاه فرمود که در حضور رابرت شرلی کتها و زبان او را ببرند پادشاه از رابرت شرلی پرسید که برای کشیدن انتقام برادرت بیش ازین چه میخواهی او جواب داد که من ازین عذابها که باین شخص داده اید خوش ندارم و اینقدر را که کرده اید بیش از میل من است بعد از آن برای آن ایرانی بدبخت توسط نمود و ایرانی تمنا میکرد که اگر شاه میخواهد در حق من ترحمی بکند امر باید سر مرا هم ببرند بدین قسم جان و عمر آن ایرانی بدبخت بانتها رسید .

در باب سفر سر انتوان شرلی باسپانیا و پذیرائی که از او شد

انسان را نظر بعقل و جسم او که مانند آسمان و زمین است بیک عالم تشبیه کرده اند که یکی از آنها قابل زوال و دیگری جاوید است پس طلا

و نقره که سنت بر آنها را خاک صفت براق مینماید جزو متمولات عقل نیست بلکه وجود شریف آن جهان و پاکدامنی است که عقل بواسطه آن آتش شهوت و طمع را که در طبیعت انسانی موجود است و او را ببلایای عظیمه مبتلا مینماید خاموش میکند و انسان را در تحت زمام عقل سلیم درمیآورد و بواسطه خواص مقاصد خود بال و پر گرفته پرواز مینماید و بسوی دیگر مجذوب شده تجملات و عیشها و تنعمات دنیوی را نمی بیند یا عظمتی بآن نمیگذارد و بر جمیع آن چیزهائی که هوسیات انسان و میلهای کج او بآنها مایل است بنظر تحقیر میکرد و بدینواسطه است که عقل زمام نفس را بدست گرفته و پاکدامنی را هادی خود مینماید و جمیع مقاصد و خیالات انسان را بطوری در تحت نظم و انتظام درمیآورد که نمیگذارد از نفس کار ناشایسته و ناپسندی ناشی شود بلکه عقل و جسم دست اتحاد و اتفاق را بهم داده از میان جریان عمر میگذرند و در تمام مقاصد و آرزوهای خود خداشناسی و قناعت و عدالت را فراهم میسازند و محترم بلکه شایسته شباهت خالق واقع میشوند آنوقت مانند اسیر بسته بیک مکان یا ملکی نمیشوند و به تن پروری و خوشگذرانی

در وطن گرفتار خواب نشوند بلکه برای ازدیاد دانش و تجربهٔ خود و منور ساختن عقل و معنا و ساختن جسم بزحمات و مشقت و مثمر نمودن زندگانی بواسطهٔ اعمال حسنه جلای وطن نمایند و راه غربت را پیش میگیرند و حصول مقاصد حسنهٔ خود را بالاتر از زندگی و آرزوی دیدار دوستان و عزیزان میپندارند فی الواقع باستعانت و یاری خداوند متعال این قسم اشخاص چه یادگار بزرگی از خودشان باقی میگذارند و باید سرمشق اخلاف بشود مثلاً پولیس امیلیوس و پولیبوس کرنیلیوس سیپیون از این قبیل اشخاص بودند این اشخاص محض حفظ وطن خود بضدیت پرسیوس و آنی بال پرداخته و مملکت خود را از آن مخاصمین خطرناک مستخلص ساختند و گذشته از رشادت و ریاست و تدابیر صائبه و اقدام و انجام محاربات بحسنات اخلاق نیز مزین و حتی در فتوحات خود بخصوص در هنگام زندگانی معمولهٔ خود طوری قانع و پاکدامن و درستکار بودند که بعد از اتمام محاربات وقتی به رم مراجعت میکردند از جمیع ممالک خارجه مردم بآن شهر میرفتند برای اینکه آنها را ببینند و اظهار احترام نمایند و این قبیل اشخاص را مافوق جنس بشر میدانستند .

الحال که من زمان عزیمت سر انتوان شرلی را از انگلیس و اقدامات بزرگی را که او نموده است و شرح مفصل آن در این محل ممکن نیست در نظر میآورم تحیر برای من دست میدهد که حب وطن که برای هرکسی طبیعی است نه پذیرائی خوبی که برای او تهیه دیده بودند و نه آرزوی دوستان اثری بر خاطر او نکرد و او را از خیالات خود منصرف ننمود جمیع هم او مصروف که بمقاومت دولت عثمانی بپردازد و خدمتی بمذهب عیسوی که در واقع محرک جمیع اقدامات و اعمال او بود بنماید و همچنین وعدهٔ خود را که بپادشاه ایران کرده است بجا بیاورد و خیالات همجوار را که دشمن دولت عثمانی هستند محرک شود و فی الواقع امید است که عنقریب ستارهٔ درخشنده سلطنت عثمانی تیره و تار گردد .

پس بعد از شرح مسافرت او در روسیه و آلمان و سایر ممالک بپردازیم بشرح سیاحت او در اسپانیا سر انتوان در این مملکت بعد از اینکه مورد عزت و احترام زیاد از جانب دربار گردید و نامه‌های خود را تقدیم نمود بر شئونات و تشریفات او افزودند و منزل عالی و تهیه و تدارک خوب هم برای او

وهم برای تفرجش فراهم آوردند خلاصه هیچ نقصانی نبود و جمیع آنچه
برای خشنود ساختن یکنفر مهمان محترم لازم و برای شأن چنین شاهزاده
عالی رتبه شایسته بود فراهم آورده بودند ولی سرآنتوان بخوشگذرانی در دربار
اکتفا نداشت و در میان جشنهای آن سلطنت خوش اقبال دو چار خواب
غفلت نبود بلکه تمام اوقات و حواسش مصروف مأموریت خود بود
و اوقاتی را که بمحاوره و مذاکره و معاهده نمیگذرانید ضایع میپنداشت
و عقل پرکار او راحتی بجسم او نمیداد و بکمال عجله داشت که برادر خود را
که در واقع مانند گروگان پیش پادشاه ایران گذاشته بود مستخلص سازد
ولی عمده مقصود او این بود که ممالکی را که دولت عثمانی مسخر نموده بود
آزاد و در مذهب خود مختار نماید و حال آنکه در آن مملکت کلیساهای
عیسوی و معابد حضرت عیسی مبدل بمساجد گردیده است .

اندک مدتی بعد از ورود او باسپانیا پادشاه او را شوالیه نشان و نشان
سنت یاگو قرار داد و او را رئیس سفارت خود برای جنگ با عثمانی
نمود و منتهای مهربانی و محبت را بشخص او و کمال اهمیت را بامور مأموریت

او داده و سرآنتوان بمجرد اینکه موقع مناسبی بدست میآورد برای
حصول مقصود اقدامات و تدابیر مینمود و هیچ موقعی را از دست نداده
خیالات این پادشاه جوان را بجنگ محرک میگردید .

پادشاه اسپانیا بدین قسم احترامات زیاد باو میگذاشت و همچنین نجبا
از او مهمان نوازی خوب کردند ولی شخصی که سرآنتوان او را از اسیری
خلاص کرده بود کاری کرد که جان سرآنتوان بمعرض خطر درآمد سه نفر در
جنگ اسیر شده بودند و سرآنتوان وجهی داده آنها را آزاد کرد و چون
محبوسین آزاد شدند سرآنتوان امید داشت که بتوانند پول خود را دست
بیاورد و دو نفر از آنها کمال بستگی را بسرآنتوان بهم رسانیدند و جایزه
سپاس را بجای آوردند ولی سیمی که شخص ناسپاس و نمک ناشناس
بود در عوض دادن پولی که سرآنتوان برای استخلاص او داده بود او را
مسموم ساخت این سم بطوری بر او اثر کرد که موهای سر و ناخنهایش
ریخت ولی مقصود شیطنت او حاصل نگردید زیرا که بعد از اندکی سرآنتوان
شفا یافت و خداوند عالم دوباره صحت و سلامتی باو عطا نمود .

سفر سرانتوان در عثمانی و تجری و از تمیز تاجر انگلیسی ساکن لیزبن بوده است

چون عهد لشکرکشی بخاک عثمانی برقرار شد بنای تهیه و تدارک جنگ کردند از هر طرف سربازهای بحری و بری گرفتند آذوقه و اسلحه جمع کردند تجهیز سفاین پرداختند جمعی برای ریاست قشون و مناصب عسکریه داوطلب شدند سرهنگان و سلطانها و نایبهای جدید برقرار شدند در جمع این تدارکات سرانتوان سمت ریاست داشت بالجمله فرمانی صادر شد باین مضمون که او سرکردهٔ کل قشون بحریه اسپانیا که عبارت بود از دویست کشتی بزرگ گذشته از سفاین کوچک که مخصوص حمل و نقل آذوقه بود و سی هزار سرباز بری منصوب گردید چون همهٔ این تدارکات بانجام رسید سرانتوان بدربار رفته مرخصی گرفت پادشاه بعد از التفاتهای زیاد از گردن خود جواهر گرانبهائی که در یکطرف آن صورت فلیپ پدر خود بود و طرف دیگر صورت خود پادشاه برآورده بسرانتوان داد و گفت هر وقت براین نگاه کنی مرا بخاطر بیاور سرانتوان

باکمال تشکر و فروتنی آنرا گرفته گفت که تا عمر دارم ممکن نیست که این یادگار عزیز را از جان خود دور کنم .

بعد از اینکه جمیع تشریفات و تعارفات مفارقت بانجام رسید سرانتوان باکمال عجله عازم لیزبن شد و قشون او در آنجا منتظر احکام او بود و در آنجا هم پذیرائی بسیار ملاطفت آمیزی ازاو نمودند ولی باو مساعدت و تعجیل امور فرصت تحمل و انتظار ندادند ولی قبل از اینکه امتداد کلام نمائیم بی انصافی است اگر توجهی را که او در حق یکنفر تاجر معتبر انگلیسی که اسم و اعتبار او در لندن معروف ظاهر ساخت اظهار نکنیم فی الواقع سرانتوان در تمام مسافرات خود جدّ مخصوصی داشت که بعد جمع درماندگان برسد خاصه در صورتیکه هموطنان او باشند این تاجر برخلاف قوانین و عادات اسپانیا دوازده هزار دوکا طلای مسکوک اسپانیا بارکشتی کرده بود که بمملکت انگلیس ببرد مفتشین و مامورین دولت از این امر مطلع شده تمام آن وجه را ضبط نمودند و چون این مسئله قدغن بود و بقوانین مملکت حق داشتند که کلیه را تصرف نمایند تاجر بکمال تشویش و پریشانی را از این اتفاق بهم رسانید زیرا عمدهٔ متمول و بهمان بود

و باکمال اضطراب و حزن بسرآنتوان متوسل شد و کیفیت خود را اظهار
داشته از او تمنا کرد که توسط نماید و میگفت که اگر این مبلغ گزاف
از دست ما برود اسباب هلاکت خودم و عیال و اطفالم خواهد شد
و میگفت در عوض این مبلغ هرچه بخواهید تقدیم خواهم کرد و تا عمر
دارم تمام ما یملک خود را از شما خواهم دانست سرآنتوان از بدبختی
تاجر ترحم درآمده مستحفظین این مبلغ گزاف را طوری مفتون ساخت
که کلیهٔ آن مبلغ را گرفته بتاجر مسترد نمود بدون اینکه دیناری از
آنرا طمع نماید و تاجر با منتهای مسرت بسمت مملکت خود عازم شد
اندکی بعد از این واقعه سرآنتوان فرمود که لنگر بردارند و بواسطه باد
مساعد بزودی پیش رفته ممالک اسپانیا و پورتوغال از نظر او محو
شد در اینجا باید شرح سفر سرآنتوان را بختم برسانیم زیرا که اطلاعات
درستی نداریم و او را بسپاریم بامان خدا که همیشه حامی و حافظ اقدامات
حسنه است .

مصنف در اینجا کلام خود را ختم مینماید ما نیز درباب بقیه سرگذشتهای

او ترتیب اطلاع نداریم ولی وقایعی که از سرگذشتهای او معلوم
گشته از قرار ذیل است .

در سنه هزار و ششصد و چهار این شخص خارق العاده از جانب امپراطور
المان بسمت سفارت نزد پادشاه مراکش فرستاده شد شرح مختصری
از این سفارت در سیاحتنامه که موسوم است بسیاحتهای تورچاس
نگاشته شده است که بعضی حالات و اخلاق سرآنتوان را بخوبی معلوم میسازد
گوید – در این اوقات یعنی در اوایل ماه اکتبر سرآنتوان شرلی بسمت
سفارت از جانب امپراطور رومی نزد پادشاه مراکش به صافی وارد
شد خدم و حشم او با جلال تر از مردمان متعارفی بود ولی بمقتضای
عظم ماموریت خود جلال نداشت میان همراهان او مردمان قابل
و مشهور نبودند و من حیث المجموع سیزده نفر بودند از هرکدام از اهل
عیسوی یکنفر همراه داشت که برای ترجمهٔ السنه معطل نماند از آنجمله شخصی
بود موسوم به سرآدوین ریچ که شخص خوش رفتاری بود و بهرجائی که
رفت از او خوب گفتند اعتبار خود را بالقرض کردن زیاد ضایع نکرده بود

بلکه بقدر کفاف مال و مکنتی داشت که موافق شأن و رتبه خود گذران
کند سرآنتوان که آنوقت سفیر کبیر نامیده میشد چهار ماه در صافی
اقامت کرد و درب خانهٔ خود را برای همگی گشاده جمیع تجار عیسوی را
متصل شام و نهار دعوت میکرد و برای این مخارج از یهودیها پول
قرض کرد که در مراجعتش پس بدهد ولی به تنزیل بسیار گزاف تقریباً
تومانی پنجهزار تنزیل در سال میداد همچنین از یکنفر تاجر انگلیسی که مدعو شام
بود با دو سه کلمه گفتگو سفینه را خرید که صد و شصت تن بار بر میداشت
با جمیع بار آن که گندم بود و دو هزار اُنس نقد بیعانه داد و مقرر شد
که بعد از ورود بمراکش بفاصلهٔ ده روز اگر مابقی پول را ندهد حقی بر
مبیع نداشته باشد ولی قبل از اینکه پیش برود عبدالملک بواسطهٔ
خیانت سربازهای خود از فاس مراجعت میکرد بنابراین پادشاه
فاس بسمت مراکش بقدر چهار روز راه پیش رفته قصبه را که بندرگاه است
موسوم به سالی محاصره کرده تصرف نمود ولی قلعهٔ آنرا نتوانست
تسخیر نماید و رئیس قلعه به مولوی ابوالفرس کاغذ نوشت که اگرچه

شهر از دست رفته است ولی قلعه را برای خود نگاه خواهم داشت
مشروط بر اینکه سه هزار چارک گندم و پنجاه نفر سرباز برای امداد بفرستید
ابوالفرس که منتهای میل را بحفظ آن قلعه داشت و چون شنیده بود
که سرآنتوان یک کشتی گندم خریده است باو کاغذی نوشته و
خواهش کرد که کشتی خود را به سالی بفرستد و گندم را در آنجا تحویل
بدهد که برای سربازهای او و اهل قلعه بمصرف برسد سرآنتوان میل داشت
که بپادشاه خدمتی کرده باشد بنابراین کاپیتان و تاجران کشتی را
حاضر کرده امر کرد که به سالی بروند و پول کرایهٔ گندم را بآنها داده آنها را
روانه کرد ولی قبل از رسیدن آنها قلعه را تسلیم کردند و کاپیتان و تاجر
کشتی نه پیاده شدند و نه گندم فروختند و به صافی مراجعت کردند
درین اوقات پانصد نفر در تحت ریاست دو نفر صاحب‌منصب باستقبال
سفیر کبیر فرستاده شد سرآنتوان بهریک از آنها هدیهٔ خوب داده و اظهار
مهر و محبت زیاد کرد و سربازها ازین جهت منتهای بستگی را نسبت باو بهم
رساندند و او را زیاد محترم میداشتند بطوریکه آن دو نفر صاحب‌منصب در

هدایت سفیر کبیر مراکش تعویق و مسامحه نموده سربازها همینکه دیدند که
سرآنتوان میل رفتن دارد برای ظاهرسازی میل خودشان بسرآنتوان
از تبعیت صاحبمنصبان خود عاصی شدند و دو نفر از آدمهای آنها را
کشتند که آنها را بتعجیل وادار کنند بعد از چهار ماه اقامت در صافی
و التفاتهای زیادی که نه تنها در حق هموطنان خود بلکه در حق اهل بلاد
و فرانسه و اسپانیول نمود و طرف حیرت زیردستان خود گردید
عازم شده بمراکش رفت و در آنجا با کمال تجمل پذیرفته شد در وقت
اقامتش در صافی و در اثنای راه کاغذهای زیاد از پادشاه رسید
که اقدامات حسنه او را نهایت تعریف نموده و شجاعتهای بری و
بحری او را توصیف میکرد خلاصه جمیع رسوم ادب و تعارفات را
بکار میبرد که اسباب رضایت خاطر سرآنتوان را فراهم بیاورد .
دو روز بعد از ورود بمراکش پادشاه تهیه و تدارکی برای مهمانی دربار
دید و سرآنتوان بقدری که مجال و اعتبار پیش تجار ایرانی داشت
البسه و مخلفات برای همراهان خود فراهم آورده بمهمانی رفت

دو نفر از اسپانیولیها از لیاقت و حالات حسنه سرآنتوان بطوری حالت
اخلاص و تحیر بهم رسانیدند که در خدمتگذاری او و دادن پول با هم رقابت
میورزیدند خلاصه بقدر کفاف از همراهان خود همراه برداشته سوار اسب
شده و بعمارت سلطنتی رفت و در جائی هم پسرهای پادشاه از اسب
پیاده میشوند او پیاده نشد بلکه سواره بمیان عمارت سلطنتی رفت و در اینجا
پادشاه بسلام می نشیند و اکابر و اعاظم او در همین محل بحضور او میرسند
چون بحضور پادشاه رسید پادشاه نامه های او را با التفات و لطف مخصوصی
قبول کرد و با خود او با کمال احترام و عزت رفتار نمود و نه تنها پادشاه اظهار
توجه نمود بلکه جمیع امنا اظهار مهربانی نمودند خلاصه مرخصی گرفته امنا او را تا
آنجائیکه سوار اسب شد مشایعت کردند پنجروز بعد سرآنتوان شرلی آمد
که بحضور برود و خیال داشت که مانند روز قبل سواره داخل شود ولی
دید که در جلو در زنجیری آویخته اند که مانع از دخول باشد چون شرلی دید
که این زنجیر را فقط برای ممانعت او آویخته اند از اسب پیاده نشد بلکه
نهایت افسرده خاطر گشته مراجعت کرد چون ابوالفارس این مطلب را

شنید فوراً سه نفر از صاحبمنصبان خود را پیش سرانتوان فرستاد که در این
باب توضیحات باو بدهند ولی سرانتوان اظهار کرد که این بی احترامی
نسبت بشخص من نیست بلکه نسبت بشخصی است که مرا باینجا فرستاده است
و پادشاه ولینعمت من که امپراطور باشد میتواند تلافی این بی احترامی را بنماید
و خواهد نمود و اگرچه سرانتوان در اینوقت در تحت اختیار ابوالفرس
بود هیچ ترس و واهمه نداشت و میدانست که آن شخصی که او را فرستاده
چه قدر عظمت دارد و اگر باو بی احترامی جزئی شود مسلماً انتقام او را
خواهد کشید آن سه نفر صاحبمنصب تقصیر را بگردن دربان پادشاه
گذاردند و گفتند که اگر بخواهید سر او را پادشاه خواهد برید تا رضایت
خاطر شما حاصل شود خلاصه یک ساعت وقت برای تسکین غضب او
صرف نموده او را دوباره بعمارت بردند و دربان را کتک زده
و بحبس انداختند از آن بعد دیگر مانعی برای دخول او بعمارت نبود .
در مدت توقف او در مراکش که پنجاه طول کشید ابوالفرس مکرر با او
در خلوت محاوره نمود و گویند که مقصود این محاورات آن بود که ابوالفرس

میخواست سلطنت خود را از دست دو برادران خود که چشم بر آن
داشتند ایمن و محفوظ دارد و دیگر اینکه ضربت سختی بدولت عثمانی وارد
آورده عثمانیها را از الجزایر و طونس بیرون کند .
سرانتوان با کمال رضایت از ابوالفرس و خشنودی عازم شد و دو نفر پورتوغالی
از ابوالفرس خرید بقیمت صد و پنجاه هزار اونس که معادل ده هزار لیره
انگلیسی میباشد این دو نفر قریب شانزده ماه در مراکش اسیر بودند یکی از
آنها پسر فرمانفرمای هند مشرقی بود و دیگری پسر یکی از نجبای پورتوغال
برای پسر فرمانفرمای هند سه دفعه از هندوستان پول فرستاده بودند
که او را بخرند ولی دو دفعه انگلیسها کشتی را گرفته و پول را برده بودند و
یکدفعه اهل هلاند زیرا که ما در آنوقت با دولت پورتوغال در جنگ بودیم اما
برای دیگری برادرش پادشاه نخواست که چنین مبلغ گزافی را بدهد یکی
از پیشخدمتهای پادشاه مراکش با او همراهی کرد که از دریا به صافی بیاورد و
آن جوان در وقت مفارقت کلاه خود را برداشته نزد آن پیشخدمت انداخت
با یک جواهر بسیار گرانبهائی و نوکرهای آن شخص هم انعام زیاد داد چون

راهها خطرناک بود چهارصد نفر تیرانداز در تحت ریاست عبدالله سینکو
همراه او گمارده بودند این صاحب منصب اصلش از اهل پورتوغال بوده که مسلمان
شده است درین مورد چه بنصیحت دیگران و چه بمیل خود مایل گردید
که دوباره وطن خود را ببیند و همان شب بکشتی سرادوین ریج داخل
شد کشتی لنگر برداشته بسمت اسپانیا روانه شد ولی کشتی سرآنتوان
در لنگرگاه باقی ماند .

عزیمت این شخص برای ما مضر واقع شد و آنرا از چشم سرانتوان دیدند
سرانتوان یکنفر از آدمهای خود برای ابتیاع آذوقه بساحل فرستاد
آدمهای حکومت آنها را گرفته حبس کردند و زنجیر کرده بمراکش فرستادند
ولی بعد آزاد کردند سرانتوان کاغذی بپادشاه نوشته برائت ذمه
حاصل کرد و از جهت دستگیری آدمهای خود شکایت نمود و پس از
عزیمت آن کشتی چهار روز در لنگرگاه باقی ماند و میخواست آنقدر بماند
تا یکنفر آدمهای خود را مستخلص نماید ولی درین اثنا از ساحل یکی از دوستان
سرانتوان کاغذی باو نوشت و اطلاع داد که ماندن او در بندر

خطرناک است و بعضی سفاین جنگی هلاند در آنحوالی هستند و اگر آنها
بیایند به بندر و آن دو نفر را در کشتی سرانتوان پیدا کنند مسلماً آنها را
دستگیر خواهند کرد گذشته ازین گماشته یکنفر تاجر مبلغ سی و پنج هزار
نقره بسرانتوان وعده کرده بود که او را از آن مملکت نجات داده
در کشتی خود بگذارد و ببرد ولی چون پول نقد نداشت آن دو نفر
پورتوغالی متعهد شده بودند که بمجرد ورود به ونیز آن مبلغ را هم ادا
کنند پس اگر خود آن دو نفر گرفتار میشدند این مبلغ هم از میان میرفت
چون این کاغذ بسرانتوان رسید او عازم شد و روز بعد ابوالفرس
کاغذی باو نوشته آدمهای او را مستخلص نمود .
شرح اقامت سرانتوان شرلی در مراکش باینجا ختم میشود در باب سیاحتهای
آتیه او شرحی در دست نیست اما از کتاب وادسورث موسوم :
سیاحان انگلیس و اسپانیول که در سنه هزار و ششصد و سی چاپ شده
در باب انگلیسهائی که در سنه هزار و ششصد و بیست و پنج در دربار
اسپانیا اقامت داشتند اشاره نموده گوید عالی رتبه‌ترین این انگلیسها

سرانتوان شرلی میباشد که خود را لرد سلطنت روم میخواند و از پادشاه
روم سالی دو هزار دوکا مواجب دارد ولی بواسطه خراجی او این مبلغ
چیزی نیست این شخص در امور دولتی مدبر غریبی است و بواسطه لشکرکشیهای
بحری اقدام بحمله و خرابی وطن خود نماید و اگر بخواهیم کارهای او را
بتفصیل بنگاریم یک جلد تمام خواهد شد .

معلوم نیست که غرض از این لشکرکشیهای بحری چیست و هیچ حدسی
در اینباب نمیتوان زد و چنین تهمت مبهمی از جانب چنان شخص متعصبی
اهمیتی ندارد و واضح است که عقیده او در حق شخص شجاع و جوانمردی
مثل سرانتوان شرلی عظمی نباید داشته باشد .

تشریفات و عزت و احترامی که در ممالک خارجه نسبت بسرانتوان
بعمل میآمد اسباب حسد و رنجش خاطر جمیس اول پادشاه انگلیس شد
و باو امر نمود که بخاک انگلیس مراجعت کند ولی شرلی مصلحت ندانست
که اطاعت کند از قرار نوشته گزارشه او در سنه هزار و ششصد و سی
در اسپانیا فوت کرد .

شرح حال این شخص جوانمرد بزرگ منش را بقدریکه توانستیم جمع کنیم از این
قرار بود که ذکر شد از وقایع زندگانی او معلوم میشود که این شخص
فی الواقع برای اعمال شجاعانه خلق شده بود و در زمانیکه او متولد شد
خیالات عالیه شوالیه‌ها هنوز باقی بود و این شخص رشادت شخصی را با
دانش و فضل مملکتداری و لیاقت پولتیکدانی توام میکرد و بواسطه
شمایل موقر و صورت با مناعت و حرکات و رفتار
باشخص خود قدرت غریبی در جذب
قلوب داشت

شرح حال سر ربرت شرلی برادر سر آنتونی شرلی

شخص دیگر از خانوادهٔ شرلی که باید تفصیل حال او را در اینجا بنگاریم سر ربرت شرلی میباشد سرگذشتهای او هم اگرچه به سرگذشتهای برادرش نمیرسد معهذا کمال عجابت و غرابت را دارد .

مستر نیکلس در نگاشتن شجرهٔ شرلیها مینویسد که سر ربرت شرلی در سنهٔ هزار و پانصد و شصت و چهار متولد شده است ولی معلوم نیست که در اینباب چه سندی در دست دارد و احتمال کلی میرود که این تاریخ از روی اشتباه بوده باشد از چند کلمه که در پایین یکصورت او نوشته شده است معلوم میشود که او در بیست و هشتم ماه سپتامبر سنهٔ هزار و ششصد و نه داخل شهر رم شد در صورتیکه بیست و هشت سال داشت ازین معلوم میشود که سنهٔ تولد او هزار و پانصد و هشتاد و یک بوده است برای استدلال این امر شهادت سر آنتونی نیز در کار است او در سیاحتنامهٔ خود با ایران که در سنهٔ پانصد و نود و نه واقع شده نوشته است که من برادر خود را همراه داشتم که بسیار جوان بود و بواسطهٔ محبتی که نسبت بمن داشت راضی بمشقت

سفر گردیده و فی الواقع خیالات حسنه و عالیهٔ او او را مشوق گردیده بود که در اوایل عمر خود بکارهای بزرگ و اقدامات معظمه اقدام نماید .

مسلم است که اگر برادر او در سنهٔ هزار و پانصد و شصت و چهار متولد شده بود در آنوقت سی و پنج ساله میشد و سر آنتونی چنین ذکری در باب او نمینمود و خود سر آنتونی در آنوقت بیشتر از سی و شش سال نداشت فی الواقع از سیاحتنامهٔ سر آنتونی چنین معلوم میشود که سر ربرت خیلی جوان بوده است و برادر بزرگش در وقت عزیمت از ایران لازم دانست که با و بعضی نصایح در باب تحصیل علوم و تهذیب اخلاق نماید و خود سر ربرت در باب این اوقات زندگانی خود صحبت داشته گوید که چندان سنی نداشتم از طرف دیگر هربرت که در وقت فوت سر ربرت در سنهٔ هزار و ششصد و بیست و هفت پیش او بود نوشته است که او پیر شده و از کار افتاده بود و در وقت فوتش هنوز بسن شصت و سه سال نرسیده بود این حرف هربرت را با عقیدهٔ ما نمیتوان مطابق کرد مگر در یکصورت و آن اینست که آب و هوای مشرق زمین زود تر از وقت طبیعی اسباب پیری او

گردیده باشد اگر کتیبه صورتیکه ذکر نمودیم صحیح باشد مسئله حل شده است اگر هم صحیح نباشد باز دلایل زیاد در کار است و مدلل میسازد که او بعد از سنهٔ هزار و پانصد و شصت و چهار متولد شده است .

یک اشتباه دیگری هم در شرح حال این جوان بهم رسیده است در تاریخ استو نوشته شده است و بیگر و سایر مورخین هم تکرار نموده اند که سر رابرت شرلی قریب شانزده سال یعنی در سنهٔ هزار و پانصد و نود و شش اقدام بسفر نموده و در خدمت چندین پادشاه و شاهزاده عیسوی تا پنجسال خدمت کرد بخصوص در تحت حکم رودلف امپراطور رُمن او را بسفارت فرستاد و او درین ماموریت بطوری با تدبیر و درستکاری اقدام نمود که باو لقب لردی سلطنت داده شد بعد از آن بایران رفت و ده سال در ایران خدمت کرد این قول بهیچوجه صحیح نیست فرضاً بگوئیم که سر رابرت در سنهٔ هزار و پانصد و نود و شش شروع بخدمت کرده باشد چگونه ممکن است که در عرض پنجسال بچند نفر شاهزادگان و سلاطین عیسوی خدمت کرده بعد بایران رفته باشد در صورتیکه مدلل و مبرهن است که او در سنهٔ هزار و پانصد

نود و نه با برادر خود بایران رفت نیز واضح است که قبل از رفتنش بایران سمت لردی سلطنت رُم را نداشت زیرا که فرمان این شان بتاریخ هزار و ششصد و نه میباشد بعقیدهٔ من جهت این اشتباه آنکه سرآنتون را با سر رابرت اشتباه کرده اند و فی الواقع سرآنتوان است که از زمان مذکور اقدام بسفر نموده و از جانب امپراطور در سنهٔ هزار و ششصد و چهار بسفارت فرستاده شده است چنانکه در شرح سابق ذکر شد .

پس هیچ شک و شبهه نیست که سفر ایران اول اقدام سر رابرت شرلی میباشد چنانکه ذکر شد سرآنتوان برادر خود را نزد شاه عباس مانند گرو باقی گذاشت و این امر را خود شاه عباس طالب شد سرآنتوان درین موقع توسطی برای برادر خود نموده است و شرحی از آن را در سفرنامهٔ خود با عبارت پردازی که رسم اوست مینگارد و قبل از اینکه من جواب این اظهار را با توجه و لطف آمیز پادشاه را بدهم برادر من که همیشه اوقات حیاتش مصروف باعمال عالیه بوده است قصد اقامت نمود فی الواقع بواسطه نیکی ذات و حسن مقاصد از اوان طفولیت مشغول تحصیل علوم عالیه

بود نه مثل اشخاصیکه لقب و اسم با شهرتی دارند و بهمین اکتفا کرده اوقات
خود را در بیکاری و لهو و لعب میگذرانند بلکه او تمام مساعی خود را بکار
میبرد که جوهر ذات خود را ظاهر سازد و طبیعت ضعیف انسانی را برای
مقاومت با طوفان بخت قوت دهد و کلمات مردمان بزرگ را
یاد گیرد زیرا که خیالات آنها طوریست که ضعف شعور و کفایت
انسان او را مانع است از اینکه بطرافت طبع آنها ملتفت شود و هم
خود را فقط برای امور خیریه بکار میبرد و از اعمال شنیعه همیشه احتراز
میجست و اگرچه میتوانست بر نجابت خود تفاخر کند و نژاد او کمتر از
هیچیک از نجبا نبود معهذا این قسم امتیازات را که ناشی از عقل خود
انسانی است جزو هنر خود نمیدانست همیشه سعی مخصوصی داشت که شایسته
القاب عالیه باشد و تمول و داشتن مزخرفات یا فقر را مثبات
بر لیاقت یا عدم لیاقت شخص نمیدانست در انجام اعمال خیریه عزم جزم
زیادی داشت و از هیچ قسم خطر واهمه نمیکرد و اگر بهدایت خیالات
عالیه خود بیش از پیش بجد و جهد برای جلال و اشتهار جانفشانی میکند

این امر را تقصیر او نباید دانست زیرا که حکماء عقلای دنیا میدانند که
طلب اشتهار از آن میلهائی است که عاقلترین مردم از آن عاری
نیستند اما نباید بیش از این شرح صفات حسنه و فضایل او را بنگارم زیرا
که او برادر من است ولی باید دانست که من این مطلب را محض طرفداری یا جلال
دوستی ننوشتم بلکه از روی حقیقت و واقع لیاقتهای او را نگاشتم.
خلاصه برادر من بخیال اینکه اقامت او پیش پادشاه اثر خوبی خواهد بخشید
و خود دایم خیالات او را محرک شده در این اقدامی که کرده است مشوق
و اسباب عزم جزم خواهد گردید بلکه اتفاقاتی را که ممکن است در وقت
غیبت من روی دهد بنظر در آورده به پادشاه جواب داد که روح ما
دو برادر بطوری متحد است که در آرا ما ابدا اثر نفاقی نیست بستگی با آن
اعلیحضرت و از روی ما نجد میگذاری ایشان بعینه بیکدرجه است بطوریکه تخطی
از احکام آن اعلیحضرت برای هیچکدام از ما میسر نیست و اگرچه وعده
بذل و بخشش که همیشه از جانب رئیس مرئوس در کار است اجرای احکام را
واجب میسازد ولی صرف نظر از این کرده ما چنین اطمینانی بصلاحیت آراء

ملوکانه آن اعلیحضرت داریم که هرچه را ایشان قصد کنند از ما بخواهند مسلماً خیر دولت در آنست و صلاح ما در اطاعت آن حتی مفارقت ما هردو از حضور آن اعلیحضرت اهمیتی ندارد زیرا که جسم ما میرود اما بهترین قسمت ما که روح باشد همیشه در دعاگوئی باقی خواهد بود چنانکه شایسته نوکرهای صادق و محبین آن اعلیحضرت و واجب صفات حسنهٔ بی اندازه ایشان است اما چون آن اعلیحضرت اراده فرمودند که یکی از ما دو برادر باقی بماند من با کمال میل راضی هستم که بمانم تا این امر اسباب تزاید محبت آن اعلیحضرت نسبت بما بوده باشد .

خلاصه چند نفر از آدمهای سرانتوان پیش برادرش در دربار ایران باقی ماندند و مورد التفات زیاد گشتند ولی چون دو سال گذشت و از سفارت مهم سرانتوان خبری نیامد شاه عباس نسبت بسررابرت قدری کم التفات شد ولی این افسردگی خاطر موقتی بود سررابرت بواسطهٔ رفتار نیک خود هم شخصاً طرف میل و محبت پادشاه گردید و هم برای جمیع عیسویان ساکنین ایران آزادی کامل تحصیل نمود مأموریت اولی که شاه عباس

بسررابرت داد و تفصیل آن باقی مانده است این است که در جنگهای با دولت عثمانی او را سرکردهٔ دستهٔ قشونی کرد بعضی تفصیلات که از این مأموریت در یک کتاب خطی نگاشته شده است و ما فصلی از آنرا در اینجا مینگاریم .

سررابرت شرلی بعد از عزیمت برادرش بسمت سرکردگی خوانده شد و در محاربات پادشاه ایران با عثمانی منصب بزرگی بهم رسانید و بطوری رشادت و قابلیت خود را بکار برد که ایرانیها تاجی بیادگاری ظفر باو دادند روزی که با دشمن روبرو شده بود او تبری بدست گرفت و پیش افتاده چنان حمله بدشمن برد که آنها را متعجب و انهزام واداشت که سربازهای او از او سرمشق گرفته جمیع افراد دشمن را از دم شمشیر گذراندند فقط سی نفر از سرکردگان عمده نگاه داشته سررابرت آنها را بحضور پادشاه ایران برده فوراً کاغذی بعثمانیها باین مضمون نوشت که شما برادر مرا که سرطاس باشد (سرطاس آنوقت اسیر عثمانیها بود) رها کنید من در عوض یکنفر این سی نفر را صحیح و سالم بدون اخذ وجهی بشما مسترد خواهم

نمود ولی غیظ و حسد که بر سر شمشیر عثمانی آویخته است بطوری خیالات
آنها را بانتقام واداشت که تکلیف سر ربرت را قبول نکردند و گفتند
هرچه از دست شما بر میآید در حق اسرای ما مضایقه نکنید و باینهم اکتفا
نکرده کلمات خشم آمیز اظهار داشتند و تهدید نمودند که آفتاب دو دفعه
غروب نکرده بطوری بر سر قشون شما خواهیم ریخت که همگی از تعجب واله
و مبهوت بشوند ممکن بود که این حرف سر ربرت را بترس در بیاورد
زیرا که میدانست که زیردستان او ضعیف و خسته هستند و در جنگ
ظفر آخری بقدری متحمل رنج و عذاب شده اند که دوباره قدرت مجادله را
ندارند و انگهی قشون او اهمیتی نداشت و حال آنکه عثمانیها همیشه سیصد هزار
نفر حاضر داشتند ولی غیرت او گرد خوف و واهمه را از خیالات
او برطرف ساخت و همینکه کلمات تهدید آمیز عثمانیها باو رسید و
دید که تکلیف معقولانهٔ او رد شده است فوراً داد سر آن سی نفر را بریدند
و برحسب رسم ایران سرهای آنها را بر سر نیزه های سربازها نصب نمود
و حکم کرد که در بازارها بگردانند و با کمال غضب قسم خورد که یا امروز دشمن

خود را امنیت نابود خواهم کرد و یا لاشهٔ خود را در میدان جنگ
باقی خواهم گذاشت بنابراین قشون خود را بنظم در آورده با کمال سرعت
مهیای جنگ کرد ولی وقتیکه طرفین صف آرائی کردند شخص میدید که عدهٔ
دشمن ده مقابل آنهاست و همین امر اسباب خوف زیردستان او بود
سر ربرت انجالت جبن قشون خود را مشاهده کرده بکلمات ذیل آنها را تشویق
کرده گفت ای سربازان با غیرت و رشادت ایران لازم نیست که
بکلمات مفصل جرأت شما را مشوق شوم زیرا که این امر روغن در روی آتش
ریختن یا رکاب باسب ممتاز زدن است رشادت و دوامی که در جنگهای
سابق خود حتی در همین جنگ آخری نمودار ساختید مرا اطمینان میدهد که اگر
دشمن بمراتب زیادتر از حالا بود معهذا چون حق بجانب ماست و سربازهای ما
بعین رشادت آراسته هستند درین مورد هم ما مظفر و فاتح واقع خواهیم شد
و غیرت من مرا محرک است که در جنگ اول باشم و در مقاومت آخرین شخص
قشون خود واقع شوم مگر اینکه مرگ شرافت مرا از قید تکلیف خود مستخلص سازد
پس امروز مرا بمنزلهٔ سرمشق رشادت خود قبول کنید و هر جا که سرکردهٔ شما میرود شما

هم بروید جرأت داشته باشید و مسلّماً فتح نصیب ما خواهد شد .

بعد از این کلمات چماق محکمی بدست گرفته و نقاب کلاه خود را پائین کشیده و نهیب با اسب خود زده با کمال غیظ و غضب بر دشمن حمله کرد سربازهای او بطوری با عزم جزم از عقب او رفتند که عثمانیها مات و متحیر مانده بودند زیرا که او بدون ترس میان قشون میدوید و مانند شیر هر کس را که در جلو میدید بقتل میرسانید دشمن همینکه این رشادت را دیدند و قتل بی اندازه که او کرده بود مشاهده نمودند اغلب رو بانهزام گذارده و بعضی اسلحه ریخته و تسلیم شدند باقی را بدون طرفداری و اغماض بقتل رسانیدند .

درین حملهٔ دوم هم بقدر شصت نفر از سرکرده های بزرگ عثمانیها را دستگیر کرده دوباره همان تکلیف را برای استخلاص آنها تجدید کرد .

رسالهٔ خطی که ذکر شد در اینجا ختم میشود .

در یکی از جنگهای خود با عثمانی سر رابرت از سه جا مجروح گردید خدمات او از نظر پادشاه مستور نماند شاه عباس رفته رفته نسبت باو بیشتر میل و لطف بهم رسانید و علایم آن بیشتر مشهود گردید در فرمانی که برای وصا

شده مجمله نگاشته اند که تا آن شصت سالهٔ او پخته شده است شاه عباس بواسطهٔ اعتماد و وثوقی که نسبت باو داشت با وجود عدم پیشرفت سفارت اوّل مصمّم گردید که مجدداً رابرت شرلی را بسمت سفارت منصوب سازد و او را پیش سلاطین عیسوی بفرستد که بلکه بتوانند آنها را با دولت ایران متفق سازد و متحداً بضدیت عثمانی بپردازند در باب سفارت رابرت شرلی اطلاعات بسیار قلیل در دست است از قراین معلوم میشود که او در اواخر ١٦٠٨ میلادی یا اوایل ١٦٠٩ از ایران روانه شد اول بمملکت لهستان و در آنجا سیژسیموند سیم پادشاه لهستان از او پذیرائی بسیار خوبی کرد تفصیل این امر در رسالهٔ کوچکی که در ١٦٠٩ بطبع رسیده مندرج است ولی حیف که در این رساله جز تعریف و توصیف رابرت شرلی هیچ نیست و هیچ واقعه یا اتفاقی را ذکر نمینماید جز همینکه در فوق ذکر شد دیگر اینکه گوید که نگاشته رابرت شرلی مستر مور قبل از رئیس عالی رتبهٔ خود بخاک انگلیس رسید که مژدهٔ ورود او را بوطن برساند و این امر اسباب منتهای خشنودی هموطنان او گردید .

درماه ژوئن همانسال او در رم مانی بود و در آنجا ملقب بگنت دو پالاتین
ملقب گردید قبل از آن هم بعضی القاب و شئونات از جانب پاپ
پل پنجم نایل گردیده بود از آنجمله امتیازیکه از امتیازات خیلی غریب و
زیاد نافع بوده است باو داده شده بود که حق داشت اولاد غیر
مشروع را مشروع نماید در اینباب پورچاس در سیاحتنامه خود گوید
که فرمان آنرا دیده ام این فرمان که مورخه دوم ژوئن سنه ۱۶۰۷ میباشد
و آنرا رودلف دوم امپراطور رم امضا داده است خطاب شده است
به گنت ربرت شرلی شوالیه و گنت امکنه مقدسه لاتران سفیر عباس
پادشاه ایران و در این فرمان ذکر شده است که سر انتوان شرلی و
دیگران هم از جانب پادشاه ایران نزد امپراطور بسفارت فرستاده
شده اند در ختم کلام امپراطور سر ربرت را بسمت شوالیه سلطنت
امپراطوری رم و گنت پالاتین منصوب میسازد و باو بعضی امتیازات
میدهد که در واقع برابر است با امتیازات سلطنتی مثلاً اختیار تعیین
کردن نتر یعنی وکلای دولت در دیوانخانه و اختیار مشروع ساختن جمع

اولاد غیر مشروعه (باستثنای اولاد پرنسها و کنتها و بارونها) و اختیار
عفو اشخاصیکه بعمل شنیعی مرتکب شده اند و استرداد شرافت سابق آنها
از رساله مذکور معلوم میشود که سر ربرت قبل از ماه سپتامبر سال دیگر
داخل رم نشد بعد از آنجا باسپانیا رفت و در سنه ۱۶۱۱ بمملکت انگلیس آمد
ولی حیف که در باب توقف او در انگلیس و مأموریت او هیچ اطلاعی بما نرسیده
از برای بقیه وقایع باید بپردازیم بتفصیلی که جهن ایستو در همین باب
نوشته است این شخص بعد از حکایت کردن مطالب و وقایعی که ذکر
نمودیم گوید که شاه عباس دختری را موسوم به طرزکه دختر پرنس چرکاس
بزرگ بود بسر ربرت داده بود بعد کلام خود را امتداد داده گوید که
پادشاه ایران این شخص را یعنی سر ربرت را نزد جمعی از سلاطین فرنگ
بمأموریت سفارت فرستاد بخصوص مأموریت مخصوصی نزد جیمس پادشاه
انگلیس باو داد سر ربرت در تابستان سنه ۱۶۱۱ وارد اینجا شد و در دوم
ماه اکتبر در عمارت هامپتن بحضور پادشاه رسید و اعتبارنامه های خود را
تقدیم نمود و در مراسلات پادشاه ایران اظهار مودت با پادشاه

بریتانیای کبیر نموده و تکلیف کرده بود که جمیع تبعهٔ آن اعلیحضرت در
تمام اقطار مملکت ایران برای تجارت آزاد و مختار باشند گنت
رابرت شرلی مانند سفیر کبیری مورد انواع تشریفات و تکریمات
واقع شد و زن خود را که موسوم به ترزا و حامله بود همراه آورده بود
بعد از اندکی وضع حمل او شده پسری متولد گردید و ملکهٔ ما مادر خوانده
و پرنس هانری پدر خواندهٔ او شد و باین جهت طفل را هانری نامیدند
این سفیر یکسال دیگر در انگلیس اقامت کرد و از جانب پادشاه مراسلات
مودت آمیز برای پادشاه ایران گرفته عازم شد بحکم پادشاه سفینهٔ
بسیار ممتازی تجهیز نمودند که او را با عیال و حشم و خدمش بهندوستان
شرقی برسانند و حتی المقدور بخاک ایران نزدیکتر رفته پیاده نماید
و در وقت عزیمت سفیر پادشاه حکم کرد که مبلغ پانصد لیره برای مخارج
بقیه راه یعنی خشکی باو دادند و او در دوور در ماه ژانویه سنهٔ ۱۶۱۲ عازم
گردید و پسر خود را در انگلیس باقی گذاشت کپیتان طوماس پاول که
از جانب پادشاه بسمت شوالیه منصوب گردید هم در آمدن و هم در رفتن

با او همراهی کرد این شخص کلنل هشتصد نفر سوار بود و درینوقت با زن
انگلیسی مزاوجت کرده همراه خود برد کپیتان نیوپورت برای کاپیتانی
سفینهٔ این سفیر تعیین شد و چون سفر او خارج از قاعدهٔ معموله بود
ذکر مختصری از آن مینمائیم از راه جزایر کاناری عازم شده در ماه آوریل
رسیدند بدماغهٔ امید و از آنجا آب و ماکولات همراه برداشته بطرف
جزیره سنت لران که در قدیم موسوم به ماداکاسکار بود روانه شدند
و از آنجا دوباره تجدید آذوقه و آب کرده رفتند بجزیره که موسوم است
به مُحلیا و در آنجا انواع ماکولات لذیذه و نواکه خوب تحصیل نمودند این
محل یکی از امکنهٔ با صفا و پر حاصل دنیاست و از آنجا بسمت عربستان
کشتیرانی نموده رسیدند بشهری که موسوم است به دوفار و در آنجا
با وصف هوای بد بیست و هشت روز را اقامت کردند و از آنجا بطرف
دهنهٔ خلیج فارس روانه شدند و قرار بر این بود که سفیر ایران در آنجا
پیاده شد ولی چون دیدند که محل مناسب نیست بسمت گُدل رفتند
در این محل یکی از والیهای ایران یاغی شده بود و درین موقع سعی کرد

که بلکه بخیانت سفیر او دستگیر کند حتی سفینه و تجار و مال التجاره آنها را
تصاحب نماید ولی از تفضلات الهی خیالات مفسدانه والی از کیفر
درویش ایرانی ملتفت شده بانگلیسها اطلاع داد و بدینواسطه آنها از خطر
بزرگی متخلص شدند از آنجا دوباره کشتیرانی نموده داخل رودخانه
سیند شدند و کاپیتان نیوپورت سفیر و سر طامس با اهل و عیال
و خدم و حشم آنها را صحیح و سالم پیاده کرد و حاکم و سکنهٔ آن مملکت
با کمال مهربانی و احترام آنها را پذیرفتند این مملکت در تحت تسلط
پادشاه مغول و واقع در حدود ایران میباشد .

در سنهٔ ۱۶۲۳ سر ربرت شرلی دوباره از جانب شاه عباس بسمت سفارت
بانگلیس آمد سر جان فینیت رئیس تشریفات جیمس اول پادشاه انگلستان
درباب پذیرائی او و دربار انگلیس و عزیمت او بعضی شروح با مزه
نگاشته است که تفصیل آن از اینقرار است .

در نوزدهم ژانویه سنهٔ ۱۶۲۳ رئیس من ایشیک آقاسی باشی بمن امر کرد
که به نیومارکت رفته از سر ربرت شرلی که از جانب پادشاه ایران

بسمت سفارت آمده بود استقبال و پذیرائی نمایم و اسباب
راحت و رفاهیت او در منزل او واقع در ساکسهام فراهم کنم این
اول محلی بود که بعد از مسافرات طولانی بری و بحری سر ربرت در آنجا
اقامت و استراحت کرد و خواهر او لیدی گرفتس از آنجا بمن کاغذ نوشته
بود که اسباب پذیرائی او را در نزد پادشاه فراهم بیاورم همینکه بعمارت
سلطنتی آمدم من آدم خود را پیش او فرستاده اطلاع دادم که من برای
خدمت شما بدین محل آمده ام بمن جواب داد که میل دارم حتی المقدور
بزودی بحضور پادشاه رسیده و بعجله مراجعت کنم پس از آن من بدوک
دیو کینگهام و نایب او از جهت آمدن من بآن محل و دستور العملی که
از جانب ایشیک آقاسی باشی بمن داده شده اطلاع دادم روز
بیست و هشتم ژانویه با کالسکه پادشاه و پنجنفر از پیشخدمتهای پادشاه
بساکسهام رفتم رئیس من بمن پیغام فرستاد که پادشاه همانروز
بعد از ظهر سفیر را بحضور قبول خواهد کرد بنابراین بمن دستور العمل داده شد
که دو ساعت بعد از ظهر مانده با عمارت سلطنتی برسیم علیهذا ما عازم شده

با سه کالسکه غیر از کالسکه پادشاه بعمارت رسیدیم و سفیر را فوراً باطاق
خلوت پادشاه بردیم این اطاق را بالخصوص برای پذیرائی سفیر مزین
کرده بودند ولی پادشاه در آن اطاق نبود لرد آنگلسی او را از اطاق
خلوت باطاقهای دیگر گذرانده بخوابگاه پادشاه برد و بحضور رسانید
سفیر که بکلی لباس ایرانی پوشیده و عمامه بسر داشت دو دفعه تعظیم کرد
و در دفعهٔ سیم عمامهٔ خود را برداشته بپای پادشاه گذاشت و بزانو
در آمده خطابهٔ خود را بیان کرد تا اینکه پادشاه باو امر کرد که برخیزد و
کلاه بسر بگذارد و او برخاسته اعتبارنامه‌های خود را که بزبان فارسی
نوشته شده بود تقدیم نمود ولی چون در تمام انگلیس یکنفر مترجم نبود
مطالب آن غیر مفهوم ماند بعد از این امر پادشاه بعضی اظهارات
ملاطفت و مرحمت باو نموده بعد سفیر مرخص شد و بهمراهی همان
اشخاص باطاقهای دیگر عمارت رفت و در آنجا یکی از ارکان موسوم
به گنوی از او پذیرائی نمود بقدر یکساعت درباب تکالیف سفیر که کتباً
باو و بدوک داده بود مذاکره نمود بمجرد ورود سفیر بدربار من بدوک

اطلاع دادم که سفیر میخواهد عمامهٔ خود را بپای پادشاه بگذارد و حال آنکه
میگفت من در حضور امپراطور و پادشاه اسپانیا با عمامه رفتم و خواهش کردم
که بعد از این امر پادشاه اجازه بدهد که سفیر عمامهٔ خود را بسر بگذارد و اگر قبل از
وقت این اجازه را نمیگرفتم احتمال میرفت که پادشاه بصرافت طبع باو
چنین اجازه را بدهد اگر چه در سفر اول وقتی لباس مملکت خود را پوشیده
بود پادشاه بعد از قدری مذاکرات راضی شده بود که او با کلاه بحضورش بیاید
در دوازدهم ماه فوریه ربرت شرلی همراه من و خواهرش و جمعی دیگر بلندن
آمد و مابین توتنهام و نودینگتون رسیدیم به شش کالسکه که یکی از آنها
چهار اسب داشت و آنرا من با جازهٔ اشیک آقاسی باشی بخرج پادشاه کرایه
کرده بودم ولی فقط برای همان روز زیرا که رئیس من بمن گفت که هنوز
در اینباب اجازه از پادشاه گرفته نشده است.

روز چهاردهم فوریه امر شد که سفیر در عمارت سنت جمس بحضور پادشاه
برسد و فرموده بودند که کالسکهٔ سلطنتی و دو اسب در وقت ظهر حاضر
باشد من جمعی از عملهٔ خلوت همراه برداشته همگی با خدم و حشم بمنزل سفیر

رفتیم و از آنجا او را بعمارت سنت جیمس آورده در اطاق پذیرائی بحضور رساندیم پادشاه برای پذیرفتن او مهیا شده و سرپا ایستاده بود سفیر داخل شده و عمامه سر تعظیم کرد و بعد دست راست را بزمین زده بعد به پیشانی خود گذاشت جمیع رسومات تعظیم و تکریم را بجا آورد و وقتی پیش پادشاه رسید که سرپا ایستاده بود بزانو افتاده ولی پادشاه فوراً او را بلند کرد و او بنای اظهارات را نموده مقصود ماموریت خود را بیان کرد و مطالب خود را کتباً تقدیم نموده بهمان طوریکه داخل شده بود بیرون رفته و بخانه خود مراجعت نمود .

در سیزدهم آوریل ۱۶۲۵ سفیر ایران سر ربرت شرلی را از منزلش بعمارت وایت هال هدایت کرده که بحضور رسید در جلو درب بزرگ این عمارت پیاده شده برحسب دستور العملی که بمن داده شده بود او را از دالان تاریک بردم و از اطاق وغط گذرانده باطاق شورا رساندم و از آنجا باطاق خلوت پادشاه رفته از ورود سفیر یکی از پیشخدمتها خبر دادم که بپادشاه اطلاع بدهد زیرا که ما حق نداشتیم بیشتر از آن

پیش برویم این پیشخدمت پیغام مرا بالشیک آقاسی باشی رسانده جواب آورد که سفیر را از میان اطاقهای ملکه متوفا عبور داده بتالار پذیرائی پادشاه ببرند و کسی جز من با سفیر همراهی نکند خلاصه اطاعت امر کرده سفیر را از میان اطاقهای ملکه متوفا عبور داده بحضور بردم و او چند کلمه محض تسلی بپادشاه عرض کرده از همان راهی که آمده بود مراجعت کرد .

در اواسط ماه فوریه ۱۶۲۶ تجار شرکت هند مشرقی بپادشاه اطلاع دادند که سفینه به پورتسموت رسیده است و مدتی بود که خبری از آن سفینه نبود و مفقود گشته بود و اظهار داشتند که در آن کشتی سفیری از جانب پادشاه ایران وارد شده است قرار شد که کالسکه پادشاه با چند نفر مهماندار برای پذیرائی آن سفیر در کینگستون و آوردن او بلندن فرستاده شود این تجار از حد تشریفاتی که برای سفیر سابق ایران سر ربرت شرلی بعمل آمده بود تجاوز نموده اسبابی فراهم آورده بودند که کالسکه سلطنتی هشت اسب داشته باشد و این امر اسباب اجلال سفیر جدید بود و این سفیر در نوزدهم فوریه بلندن آمد و تجار مخارج او را

متحمل شده منزلی برای او فراهم آوردند و دو روز در آنجا ماند و
اجازه خواست که بحضور برسد و روزی برای او تعیین شد سر ربرت
شرلی و دوستانش حدس زدند که باید ورود این سفیر جدید از دسایس
تجار بوده باشد بخصوص در صورتیکه میخواستند سفیر جدید را با آن عجله
بحضور برسانند سر ربرت برای فهمیدن حقیقت امر از لرد گریولاند
که یکی از منسوبان او بود خواهش کرد که همراه بخانه سفیر جدید بروند
و او را تهنیت ورود گویند و سر ربرت میخواست بسفیر جدید اطلاع
که خود نیز از جانب همان پادشاه بسفارت آمده است برای حصول
این قصد لرد گریولاند از ایشیک آقاسی باشی خواهش کرد که اعتبار
نامه هائی را که سر ربرت شرلی همراه آورده و بپادشاه تقدیم کرده بود
باو بدهد تا مطلب را بسفیر جدید مدلل سازند ولی ایشیک آقاسی
باشی قبول نکرد و گفت که این امر بمن مدخلیت ندارد بنابراین لرد گریولند
بدوک بوکینگهام رجوع کرده بتوسط او اجازه از پادشاه حاصل کرد که
آن کاغذها را برای استدلال مراتب مأموریت سر ربرت شرلی

هر جائی که لازم است نشان دهد بنابراین لرد گریولند این اعتبار نامه‌ها را
گرفته همان روزی که میبایست سفیر جدید بحضور برسد با کالسکه پادشاه
و هفت هشت نفر که من هم از آنجمله بودم بخانه سر ربرت شرلی رفتیم و از آنجا
بهوای رفتن خانه سفیر جدید گشتیم من اظهار داشتم که بهتر است قبل از
وقت آدمی فرستاده از آمدن خود بسفیر جدید خبر دهیم که مبادا بی احترامی
نسبت بما بشود آدمی فرستادیم و جواب او در بین راه بما رسید سفیر بدون
هیچ تعارفی گفته بود که بیایند خلاصه بخانه او رفته داخل اطاقی شدیم و
دیدیم که سفیر بر روی صندلی پاهای خود را جمع کرده بطرز ایرانی دو زانو نشسته
بود و بهیچکدام از ما تعارفی نکرد و حرکتی ننمود سر ربرت شرلی باو سلام داد و
نزد او در روی صندلی نشست لرد گریولند بتوسط مترجم و بطور اختصار سبب
آمدن سر ربرت شرلی و آمدن ما را باو اظهار داشت ولی هیچ جواب از زبان خود
اطلاع نداد من سبقت جسته بمترجم سفیر جدید درجات و شئونات لرد گریولند را
باو فهماندم آنوقت سفیر پاهای جمع کرده خود را از صندلی پائین انداخته و حرفی
تعارفی به لرد نمود بعد از آن سر ربرت شرلی اعتبار نامه های خود را باز کرده بر حسب

رسم معمول ایرانیان آنرا اول برروی چشم خود گذاشت بعد به پیشانی خود برد و بعد بوسیده تقدیم سفیر کرد که او هم بهمان قسم آنرا احترام نماید ولی او دفعةً از روی صندلی خود برخاسته بسمت سر ربرت شرلی پیش رفت و کاغذها را از دست او ربوده پاره پاره کرد و سیلی سختی بصورت او زد لرد گریولند میان آنها افتاد که نگذارد زد و خوردی واقع بشود درین اثنا پسر سفیر ایرانی بسمت سر ربرت شرلی حمله برده و دو سه سیلی دیگر زده بزمین انداخت یکی از پیشخدمتهای پادشاه و لرد گریولند که باو نزدیک بودند او را گرفته عقب کشیدند در صورتیکه ما ها دست بشمشیر بردیم ولی نکشیدیم بواسطهٔ اینکه هیچکدام از ایرانیها شمشیر یا قمه نکشیدند لرد گریولند رفتار بی ادبانه و خطرناک سفیر را ملامت کرده گفت اگر من و این اشخاص که با من هستند محض حفظ احترام پادشاه ایران نبود نه شما و نه اشخاصی که با شما هستند و مرتکب این بی حیائی شدید هیچکدام از این اطاق زنده بیرون نمیرفتید سفیر قدری پشیمان شده گفت من کمال تاسف را دارم که خاطر شما را

رنجاندم جهت این بود که نهایت غضبناک شدم و نسبت باین شخصی که دستخط پادشاه ولی نعمت مرا اینطور جعل کرده است خشمناک شدم بدلیل اینکه همیشه در مراسلات پادشاه من مهر او در سر کاغذ زده میشود و حال اینکه در این کاغذها مهر در پشت کاغذ زده شده است چگونه طاقت داشته باشم که چنین شخص پست و متقلبی جسارت بگوید که من دختر خواهر پادشاه ایران را گرفته ام سر ربرت شرلی که متغیر و خجل شده خود را کنار کشیده بود همینکه این حرف را شنید جلو آمده گفت من هیچوقت نگفته ام که دختر خواهر پادشاه را گرفته ام بلکه گفته ام که یکی از منسوبان زن شاه را گرفته ام اما در باب امضا کردن مراسلات راست است پادشاه ایران در جمیع فرامینی که به تبعهٔ خود میدهد و آنها را نزد سلاطین خارجه مامور میکند بالای کاغذ را مهر میکنند اما وقتی که شخص خارجه را پیش پادشاه خارجه مامور میکنند عادتاً مهر و امضای خود را پشت کاغذهای خود میزنند که آنها قبل از باز کردن کاغذ بدانند که کی آنها را نوشته است سفیر ایرانی در جواب این کلمات بطور تحقیر نگاهی کرد و هیچ نگفت

ما هم کمی کم و بیش تعارفی کرده بیرون آمدیم و سر ربرت شرلی بمنزل
خود رسانده بالرد وکر یولند بدربار رفتیم و در آنجا دوک دو بوکینگهام را
در تالار پذیرائی پیدا کردیم و پادشاه تنها رفته بود تفصیل را بدوک
گفتیم و او بعرض پادشاه رسانید فوراً بمن امر کردند که پیش سر لوئیس
رفته و بگوئیم که او فوراً بخانه سفیر ایرانی برود و باو بگوید که صلاح چنین
دیده شده است که حضور آمدن او بعهده تعویق باشد و بروز دیگر
مقرر باشد تا آنکه آن اعلیحضرت بدقت جهات این وقایع بقاعده
و منازعه را تحقیق کنند آنروز مردم تقصیر را بگردن سر ربرت شرلی وارد
آوردند که چرا او در عوض سیلیهای سفیر ایرانی هیچ بمقام تلافی بر نیامد
حتی حرفی نزد و اگر فی الواقع بدفاع پرداخته بود صدق و راستی او بر
همه کس معلوم میگردید و حال آنکه این ضعف طبع و عدم غیرت
اسباب گفتگو گردیده و بهانه در دست تجار مذکور واقع شد و دوستان
او بطوریکه لازم بود نتوانستند حقانیت او را مدافعه نمایند ولی او
بالاخره عریضه بپادشاه نوشته اجازه مرخصی خواست و تمنی کرد که این

دو کاغذ مرا بگردن من بسته بایران بفرستند تا معلوم شود که این
مراسلات صحیح است یا خیر آنوقت مردم ملتفت شدند که آن بیچاره
بیجا طرف بی احترامی واقع شده است پادشاه بتجار امر کرد که ایشان
او را در سفینه خود که مهیای عزیمت هند مشرقی بود گذارده در آنجا پیاده
کنند تا صدق یا کذب اقوال او معلوم شود .

آنها مجبوراً و از روی بی میلی امتثال امر نمودند ولی اصرار زیاد برای حضور
رسیدن سفیر جدید کردند بعد از یک هفته یا ده روز تأخیر در روز
ششم مارس سفیر جدید بتوسط ارل دارویک بحضور مشرف گردید .

این سفیر در اطاق جشن که پادشاه برای پذیرائی او در آنجا ایستاده
بود داخل شد ولی بدون هیچ علامت احترام و تعظیم پیش آمد و بپادشاه
نزدیک شده اعتبارنامه های خود را یکی یکی بلحاظ رسانید و اول
آنها را بوسیده بعد بدست پادشاه داد ولی در وقت تقدیم آنها
حتی تعظیمی هم نکرد و فقط بعد از انجام مأموریت مختصر خود پشت بپادشاه
کرده بقدر بیست قدم رفته بعد برگشت و دست خود را بطور تحکم حرکت

داد که مردمی که درمیان او و پادشاه بودند کنار بروند و از آنجا
بکنوع تعظیم و تکریم نموده بعد سه دفعه سر فرود آورده رفت .
خیال داشت که بحضور ملکه نیز برسد ولی ملکه در خانه نبود سفیر چون این
مطلب را شنید با تمام کالسکه‌های سلطنتی خود به پارک سنت جیمس اینقدر
گردش کرد تا ملکه بخانه مراجعت کرد بعد او آمده بحضور رسید روز بعد
من سفیر دیگر را که سر ربرت شرلی باشد در خلوت بحضور پادشاه رساندم
بعد گفتگوی زیاد ما بین شرلی و تجار درگرفت زیرا که پادشاه امر کرده بود
که مخارج او را تجار متحمل بشوند و حال آنکه تجار امتناع ورزیده میگفتند که باید
پادشاه آن مخارج را ادا کند فی الواقع پادشاه امر کرده بود که در سفاینی
که در اوایل ماه مه میبایست روانه هند شرقی بشود هر دو سفیر را جا بدهند
چون موقع عزیمت رسید هر دو بمحل راه افتادن کشتی رفتند ولی هر دو
بوقت نرسیدند و سفاین قبل از ورود آنها رفته بود .
همراه سر ربرت شرلی سفیری از جانب پادشاه انگلیس موسوم به سر دودمر کتن
بدربار پادشاه ایران روانه بود و پادشاه انگلیس این سفیر را برای دو مقصد

بایران میفرستاد یکی اینکه محقق نماید که آیا فی الواقع سر ربرت شرلی
سفیر شاه عباس است یا اینکه شخص متقلبی است دیگر اینکه اسباب
افتتاح و مذاکره تجارت نماید و سفیر جدید ایران هم برای مذاکره همین
مطلب بانگلیس آمده بود بنابراین همگی مجبور شدند که بلندن مراجعت نموده
آنجا ده ماه تمام منتظر شوند تا دوباره عزیمت سفینه میسر شود خلاصه در آنوقت
هر یک از آن سفرای ایران در کشتی دیگری نشسته روانه شدند ولی هر سه
نفر در راه فوت کردند و بدینواسطه نزاع آنها و تحقیق آن بختم رسید .
باید دانست که فینت نگارنده سطور مذکوره در این امر اشتباه مینماید و
فوت آن سه نفر در عرض راه حقیقت نداشته است تاریخ سر ربرت شرلی
از این وقت تا انتهای عمر او در سیاحتنامه توماس هربرت که با شرلی
و سفیر انگلیس بایران آمد مندرج است پس شرح بقیه احوالات سر ربرت
شرلی را از سیاحتنامه مشهور توماس هربرت اخذ نموده ذیلا مینگاریم .
در بیست و نهم ماه نوامبر ۱۶۲۶ در هندوستان لنگر انداختیم نقدی بیگ
سفیر ایرانی از ترس خود را مسموم کرد با همینی که در عرض چهار روز چیزی

جز تریاک نخورد حقیقت حال اینست که او جسارت نکرد دوباره بحضور
پادشاه ولی نعمت خود برسد و درباب رفتار خود با ربرت شرلی
برائت ذمه حاصل کند و باین جهت بصرافت طبع خود زندگانی را بدرود
گفت در روز دوم ژانویه سر ربرت شرلی داخل گمبرون شدیم حاکم
این محل ورود ما را شنید بدیدن ما آمد سر ربرت شرلی چون سفیر
ایران بود و زبان ترکی را میدانست با او حرف زده بحاکم اظهار
داشت که باید سرور مرکبش سفیر انگلیس را با جلال و شکوه پذیرائی کند
و برای سفرا و تا دریا اسب و قاطر و شتر بدهد حاکم از این مطلب هیچ
خوشش نیامد بواسطه اینکه پادشاه در آنوقت در حوالی بحر خزر بود
ولی بمجرد اینکه فرمان او را دید با میل قبول کرد و اسباب سفر را تهیه کرد
وقتی سر ربرت شرلی و سفیر انگلیس پیاده شدند کاپیتانهای سفینه
انگلیسی برای خداحافظی صد تیر انداختند و چون سفیر بسمت شهر روانه
شد حاکم آنجا موسوم بشاه بندر با قزلباشهای زیاد باستقبال آمدند
و با کمال احترام او را بشهر بردند و از قصر گمبرون هم ده تیر انداختند

در تمام عرض راه گرفته از کنار آب الی خانه حاکم ما از میان دو صف
از تیراندازان و تفنگچیان عبور نمودیم چون رسیدیم سفیر ما و همراهانش
و کاپیتانها بجشن بسیار قشنگ و با تماشائی مدعو شدند در صورتیکه
دستجات موزیک سفاین بنواختن نغمات مشغول بود از آنجا بخانه کار
گذار انگلیسی رفتیم و در آنجا هم پذیرائی خوبی از ما نمودند و بعد از چهارده روز
استراحت بسفر خشکی شروع نمودیم در صورتیکه حاکم بیست و نه شتر و بیست
راس اسب بما داد و بقدر پنج میل با ما مشایعت نموده پیشکشی باو دادیم
پس از آن مراجعت کردیم وقتی رسیدیم بشهر بزرگ این ولایت
که شیراز باشد والی آن در آنجا نبود و یکی از عمارات ییلاقی خود که دو روز
مسافت داشت رفته بود سر ربرت شرلی باو کاغذ نوشته درباب
ورود سفیر ما اطلاع داد او گمان کرد که ما بقدری منتظر خواهیم شد تا او
بیاید ولی ما بعد از آنکه شش روز در آن شهر استراحت کردیم سفیر ما شیخ
علی بیک اطلاع داد که خیال عزیمت داریم او جواب داد که چگونه میشود
بدون دیدن والی بروید سفیر جواب داد که ماموریت ما مقصودی دارد

و ما برای دیدن پادشاه شما آمده ایم روز بعد والی شیراز آمد در صورتیکه
دو هزار نفر سواره همراه داشت و دو روز ماند بدون اینکه اعتنائی
بما نماید یا آدمی پیش ما بفرستد بالاخره شخصی را پیش سفیر ما فرستاد
تهنیت ورود گفت و امر کرد بدیدن او برود سفیر ما پیغام داد که
از چنین راه دور آمده ام که از رسیدن بحضور شما باید مرا عفو نمائید اگر
خودتان میل تشریف فرمائی داشته باشید نوکر شما هستم .

والی ازین خفتی که باو وارد آمد منتهای غضب را بهمرسانید ولی جسارت
نکرد که با سفیر از راه مقاومت برآید زیرا که پادشاه ایران قبل از
وقت باو و سایر حکام امر فرموده بود که در وقت عبور ما کمال
احترام را از ما نمایند پس والی بعد از اندک تفکر پیغام فرستاد
که فردای آنروز بدیدن سفیر خواهم آمد ولی نیامد پسر او که جوان هجده
ساله بود آمده از جانب پدر خود معذرت خواست و بعد از گذشت
کمی رفت روز بعد سفیر ما پیش پسر والی بتوسط شخصی پیک پیغام
فرستاد که میخواهم بدیدن شما بیایم والی بهیچوجه خوشش نیامد

که سفیر اول بدیدن پسر او برود و بنابراین وقتی سفیر ما پیاده شد ما را بعمارت
والی هدایت کردند و بتالار بسیار درازی که با اثاث البیت قیمتی و قالیهای
سنگین و ظروف گرانبها مزین و آراسته بود و رقاصهای زنانه و ساقیها
در آنجا بودند ما را داخل کردند .

والی در انتهای اطاق چهارزانو مانند خیاط نشسته بود ولی صورت عبوس
و بارشادت و معلوم میکرد که ازین صنف میت بقدر موئی از جای خود
حرکت نکرد تا اینکه سفیر بجلو او رسید آنوقت از جای خود برخاسته سفیر را
در آغوش گرفت از برای ما شراب آوردند و زنها سقایت میکردند جشنی
برای ما ترتیب دادند بعد از دو ساعت اقامت در آنجا عزیمت کردیم .

روز بعد که بیست و دوم ماه مارس باشد بجشن عالی و باشکوهی مدعو شدیم
ما را بتالار مهمانی داخل کردند این تالار عبارت بود از اطاق بزرگی که از هر طرف
باز بود و بیست ستون داشت و دیوارها و سقف با طلای برجسته مطلا بود
و زمین را با قالیهای قیمتی فرش کرده بودند این تالار مشرف بود بحیاط بزرگ
مربعی که جمیع متشخصین در دور آن صف بسته ایستاده بودند و در حیاط دیگر پانصد نفر

از مردمان متعارفی جمع شده بودند والی جمیع این اشخاص را برای نشان
دادن عظمت خود دعوت کرده بود .

در تالار مهمانی در صدر مجلس سایبانی از اطلس سرخ و گلدوزی مروارید و طلا قرار
داده شده بود حاکم در زیر آن چهارزانو بر روی قالی نشسته بود در دست
راست او پرنس تاتارستان و در دست چپ او سفیر ما نشسته بودند
بعد از سفیر پسر ارشد والی که بیگلربیگی نیز میگفتند جا داشت (سر این جوان را
سه سال بعد یعنی در ۱۲۳۲ بحکم پادشاه جوان و برای تقصیر جزئی بریدند) بعد از
بیگلربیگی پادشاه محبوس هرمز نشسته بود باین پادشاه روزی پنج مارک
برای معاش میدادند بعد از او دو نفر شاهزاده های بدبخت که پسران
او باشند نشسته بودند ما هم پیش همین ها جا داشتیم .

در طرف دیگر بعد از پرنس تاتارستان پرنس گرجستان نشسته بود از
بشره و صورت این شخص آثار رشادت و شجاعت پیدا بود و فی الحقیقه آدم
شجاعی بود و مذهب عیسوی داشت این دو نفر پرنس در مدت مهمانی
محزون و ملول بودند و هویدا بود که آنها نه محض عیش خود آمده بودند بلکه برای

هدایت کردن دیگران .

گذشته از اینها تمام اطاق پر بود از حکام و تجار و قزلباشان فی الواقع
جشن باشکوهی بود انواع نعمتها از قبیل شیرینیهای گوناگون و خرما
و گلابیها و پسته و بادام و به و زردآلو و سایر فواکه و مرباها و فوردات
ساقیها که پسرهای کوچک بودند با لباسهای جلف بهر کسی که میل
داشت شراب میدادند .

در ختم مجلس اشخاصی که در بیرون بودند بصدای بلند یا علی میکشیدند بعد
خود والی با سی نفر از غلامان که لباسهای اطلس سرخ پوشیده بودند
و عمامه های بهمان رنگ بر سر داشتند و دور عمامه ها زنجیرهای
مکلل بیاقوت و فیروزه و زمرد و سایر سنگهای گرانبها تعبیه کرده
بودند داخل شد خود والی لباس در تن داشت که با نقره ملیله
دوزی شده بود و بر روی آن جبه بسیار درازی پوشیده بود و
در روی آن سنگهای گرانبهای مشرق زمین بطوری مکلل بود که زمینه
آن جبه پیدا نبود و مسلماً بسیار گرانبها بود کفشهای او هم خیلی زینت

داشت این امر که والی قبل از ختم مجلس داخل تالار نشد بطوری اسباب
رنجش سفیر ما گردید که وقتی او آمد و تمام اهل مجلس از جا برخاسته
تا زمین سر فرود میآوردند سفیر بطور نارضائی در جای خود نشست
و هیچ حرکتی نکرد و حقیقت حال این است که والی عمداً این کار را
میکرد تا اهالی بر عظمت او حیران بمانند سر ربرت شرلی تعظیم
زیادی کرده در ظرف طلائی بسلامتی والی باده نوشید والی اظهار
تشکر کرد و چون دید که سفیر ما ساکت و صامت نشسته است بسمت
او نگاه کرده تبسم نموده و بسلامتی او باده نوشید و بعد از چند
کلمه تعارف از اطاق بیرون رفت .

ورود سفیر ما باصفهان

ما در دهم آوریل داخل صفهان شدیم و باید بدقت ترتیب پذیرائی
خود را در این محل بیان نمایم سه میل تا آن شهر عظیم مانده از ما خواهش
کردند که بقدر یکساعت در باغی که پادشاه در آنجا داشت استراحت کنیم
در آن باغ برای ما جشن و ضیافتی ترتیب دادند کارگذار دولت انگلیس

و بعضی تجار انگلیسی باستقبال سفیر آمدند بعد از آنها حاکم صفهان و خزانه دار
و خواجه نظر رئیس ارامنه با جمیع قزلباشان شهر با چهار هزار نفر سوار با اسبهای
ممتاز باستقبال ما آمدند دشتها و کوچه‌ها تا دو میل در سر راه ما از تماشائیها
پر بود و مرد و زن زیاد از شهر که اقلاً ده هزار نفر میشدند هنگام عبور ما بصدای
بلند خوش آمدید میگفتند میان سوارها چهل طبل بزرگ بود و همچنان زنهای
فاحشه و بچه‌ها کم نبودند و با رقصهای عجیب و غریب اسباب زینت این
پذیرائی گشته بودند .

بعد از ورود ما بشهر بعمارت پادشاه که در میدان بزرگ است پیاده شدیم
حاکم شهر و سر ربرت شرلی سه دفعه بزانو افتاده و آستانرا بوسیدند بعد از
این امر سربازی خطبه خواند بعد از آن ما بمنزل خود که یکی از بهترین عمارتهای پادشاه
و در کنار رود واقع شده بود رفتیم امپراطور ایران که پادشاه مینامند آن
وقت در کنار بحر خزر بود در چهاردهم آوریل چهار روز بعد از ورود ما باصفهان
کارگذار انگلیس ما را بجشنی دعوت کرد و پذیرائی با تجملی نمود و برای مزید احترام آن
شب را دور حوض بزرگ چراغان و آتشبازی زیاد کردند فشنگها چون بالا میرفت

اسباب حیرت تمام اهالی شهر بود .

روز بعد بخانهٔ خواجه نظر پرنس ارامنه که حکمران جلفا بود دعوت شدیم جمیع اهالی جلفا عیسوی هستند این محل در آنطرف رود واقع است و مانند سوت وارک میباشد در پهلوی لندن خواجه نظر از دیدن ما نهایت خوشوقت بود و از ما پذیرائی ملوکانه کرد از جملهٔ اغذیه خوکی را سرخ کرده بودند مسلمانها و یهودیها مثلهای تنفر از این غذا دارند جمیع بطریها و جامهای شراب از طلای خالص بود .

بعد از اینکه سفیر ما چهار روز در اشرف استراحت کردیم پادشاه قزلباش را پیش ما فرستاده تهنیت ورود گفت و عرض کرد که روز بعد آن اعلیحضرت سفیر ما را بحضور خواهد پذیرفت بنابراین روز بعد که یکشنبهٔ ما بود و نیز روز اول یک عید مسلمانها که عید رمضان میگویند سفیر ما با رابرت شرلی و هفت هشت نفر از متشخصین انگلیس و همراهان بسمت عمارت سلطنتی روانه شدیم در خاطر دارم که سفیر ما خوشش نیامد از اینکه هیچ کس برای راهنمائی ما نیامد آنروز صبح شخصی را پیش محمد علی بیک که از

مقربین بود برای این مطلب آدم فرستادیم او نوکر پیادهٔ پیش ما فرستاد که راهنمائی کند سفیر ما او را تحقیر کرده جواب داده پس فرستاد و با آدمهای خود روانه شد .

چون در برِ دروازهٔ عمارت پیاده شدیم صاحب‌منصبی ما را بمکان کوچکی برد که در میان آن حوض مرمر قشنگی در وسط واقع بود و دور آن قالیهای ابریشمین پهن کرده بودند سفیر کبیر ما و سایرین دو ساعت در آنجا ماندیم بعد برای ما نهار یک قاب پلو آوردند این غذا عبارتست از برنج آب پز با گوشت مرغ و گوسفند و روغن و بادام و شکر اگرچه این غذا خیلی ساده و کم بود ولی ظروف آن خیلی قشنگ و از طلای خالص بود .

از آنجا اعیان و ارکان زیاد ما را هدایت کرده از میان باغ بزرگ قشنگ و معطری عبور نمودیم و رسیدیم بخانهٔ باصفائی که تالارهای آن هم بکوههای تاروس نظر داشت و هم ببحر خزر خلاصه داخل شدیم اطاق مرتبهٔ پائین بزرگ و گرد بود و فرشهای ابریشم بر زمین پهن کرده بودند در وسط آن

حوض مرمری واقع و آب آن مانند بلور صاف و زلال بود فی الواقع درین ممالک حاره آب اهمیت زیاد دارد دور حوض گلدانها و ظروف طلای خالص چیده بودند در میان بعضی از آنها شراب ریخته بودند و در بعض دیگر گلهای معطر قرار داده بودند از آنجا داخل اطاق دیگر شدیم که بهمان قسم مزین بود ولی سه مقابل اطاق اولی ظروف طلا در آن موجود بود و برای شکوه و تماشا چیده بودند در صدر مجلس پادشاه چهار زانو نشسته بود نشیمن او قدری بالاتر واقع شده زیرا که بر روی قالی دو سه دوشک از ابریشم سفید انداخته بودند لباسهای او خیلی ساده و متعارفی بود عمامهٔ او مسلماً بیشتر از چهل شیلینگ قیمت نداشت لباسش که از فدک قرمز بود ارزش نداشت شمشیرش غلاف چرمی داشت فقط قبضهٔ آن از طلا بود و چون آنروز پادشاه لباس ساده در بر داشت جمیع ارکان و اعیان دولت هم مثل او لباس پوشیده بودند ولی ظروف و جواهرات اطاق برخلاف فقر شهادت میداد تاجری که آنوقت در آنجا بود تخمین زد که باید معادل بیست ملیون لیره قیمت داشته باشد .

بمجرد یکه سفیر کبیر بالحضور رسید بتوسط مترجم خود بطور اختصار جهات مأموریت خود را بیان کرد و آن این بود که فتوحات پادشاه مظفر را در عثمانی تهنیت گوید و تجارت ابریشم و سایر امتعه را که صرفه تجار است تجدید کند و برائت ذمه سر ربرت شرلی را از تهمتهای نقدی بیک سفیر متوفای پادشاه ایران مشاهده کند .

پادشاه با کمال لطف و مرحمت جواب داد و در صورتیکه بسفیر دولت عثمانی فقط همین قدر اجازه میداد که دامن لباس بلکه پای او را ببوسد معهذا درین مورد بطور مهربانی دست خود را بسفیر ما داد و پائین کشید او را نزد خود چهار زانو نشانیده و جام شرابی خواسته بسلامتی و بصحت او یعنی پادشاه مشهور ما باده نوشید سفیر کلاه خود را درین موقع برداشت و پادشاه ایران چون این امر را دید او نیز عمامهٔ خود را برداشت و باده را نوشید سفیر ما تشکرات زیاد بعمل آورد و حضار کمال تعجب را کردند که پادشاه اینهمه تعارفات و التفاتها را بنماید زیرا که در میان آنها سر برهنه بودن اسباب خفت است .

اطاقی که سفیر ما پذیرائی شده، بود دیوارهای آن نقاشیها و طلاکاریهای
بسیار قشنگ داشت در دور آن پنجاه شصت نفر بیگلربیگی و حکام
و خوانین پشت بدیوار کرده بطوری ساکت و صامت نشسته بودند
که گویا مجسمه بودند ساقیان بادههای سیمین در دست در اطاق
بگردش بودند و برای هر کسی که میل داشت جامی پر میکردند.

بعد از اندک اقامتی در قزوین سفیر کبیر ما که خیال عزیمت داشت
بدیدن محمد علی بیک رفت و بتوسط او خواهش کرد که جواب کاغذ
او نوشته شود این شخص صراحةً بسفیر ما جواب داد که اگر پیشکش دیگری
هم برای پادشاه دارید اول در این باب بپادشاه اطلاع میدهم و جواب
میگیرم سفیر ما جواب کم داد ولی رنجش زیاد بهم رسانید و از این
کلمات فهمید که دیگر بحضور پادشاه نخواهد رسید و چون خیال عزیمت
داشت مطالب مأموریت خود را باو اظهار کرد و آن عبارت بود از
بقای مودت مابین رؤسای آنها نیز بعضی کلمات در باب تجارت
و آزادی تجار اظهار داشت و نیز خواهش کرد که پادشاه بواسطه چند کلمه

اظهار کند که سر ربرت شرلی حقیقةً سفیر کبیر او بوده است یا خیر در جواب
دو مطلب اولی محمد علی بیک بظرافت طبع اظهار کرد که پادشاه ولی نعمت
من بهیچیک از سلاطین بقدر پادشاه انگلیس میل ندارد و دیگر اینکه تجارت
و داد و ستد تجار هم طرف میل پادشاه ایران و هم اسباب صرفهٔ
اوست اما در باب سر ربرت شرلی چون محمد علی بیک همیشه دشمن او
بود گفت من میدانم و از لفظ خود پادشاه شنیدم که میلی بسر ربرت
شرلی ندارد و مأموریت او نزد سلاطین عیسوی پایه درستی ندارد و نیز
گفت راست است که پادشاه برای اظهار التفات در کنار بحر خزر
خلعت و اسبی باو داد ولی این امر محض ترضیهٔ خاطر سایر سفرا بوده محض
میلی که باو داشت سفیر کبیر ما محمد علی بیک گفت که سر ربرت شرلی
فرامینی چند برای اثبات مأموریت خود در دست دارد و اگر این امر
حقیقت نداشت و او شخص متقلبی بود میبایست علمهای دیوانگی را داشته
باشد که چنین سفر طولانی و خطرناکی را نموده دوباره بایران بیاید آنهم
در صورتیکه اشتداد و غضب پادشاه ایران را میداند محمد علی بیک در

هیچ نگفت همینقدر اظهار داشت که دفعهٔ دیگر در اینباب اطلاعات
کامل بشما خواهم داد و نیز خواهش کرد که اعتبارنامه‌های سر ربرت را که شاه
عباس در اصفهان مهر کرده بود به بیند و تماشا کند سفیر اعتبارنامه را باو
نشان داده گفت به بینید که اگر جعلی است بگوئید آن وزیر محیل گفت
بنظرم میاید که جعلی باشد ولی چون یقین کامل ندارم خواهش میکنم بگذارید
که بحضور پادشاه برسانم سفیر قبول کرد بقول یکنفر از دشمنان او بعد از سه
روز آنرا بنظر شاه رسانید گویند که شاه وقتی نظر بآن کرد دید که جعلی است
در کمال غضب را بهم رسانده آنهارا آتش زد و امر کرد که سر ربرت شرلی
از مملکت او بیرون برود زیرا که پیرمرد و اسباب زحمت است شرلی
منتهای تحیر و تعجب را بهم رسانید ولی چارهٔ نبود .

من خودم یقین کامل بهم رساندم که مهرها و فرامین پادشاه صحیح بود و یا محمد علی
بیک تقلب کرده است و این امر احتمال کلی میرود زیرا که آنچه میدانم
بتوسط اوست و دیگر بحضور پادشاه نرسیدیم با اینکه خود او کاغذهای
دیگر ساخته و بحضور پادشاه رسانده است و بهمین دلیل بود که سه روز

بعد از دادن ما بحضور رسانید و الاچراگاه داشته بود با اینکه
پادشاه را محرک شده است که بگوید من آنهارا سوزاندم و حال آنکه چنین
عملی شایستهٔ پادشاه عادلی مثل شاه عباس نبود .

همین امر اسباب مدلل ساختن حقانیت اوست با وجود اینکه شاه
شنید که ربرت شرلی برای استدلال حقانیت خود آمده است اگرچه
ظاهرا ترضیهٔ خاطری باو نداد ولی مؤاخذه هم نکرد و حال آنکه اگر ربرت
شرلی بی گناه بوده است و چون نقدی بیک خود را کشته بود شاه
عباس این مطلب را تلافی رفتار او نسبت بشرلی دانست و اگر او بدربار
ایران آمده بود میداد او را تکه تکه کنند و در میان میدان با فضلهٔ
سگ بسوزانند گذشته از این پسر او که با ما آمده بود جسارت نکرد
که بحضور پادشاه برسد و سرگذشت پادشاه بدبخت خود را بگوید تا اینکه
زینل خان منسوب او توسط کرده رشوهٔ داد که از تقصیر او بگذرند .

حقیقت حال اینست که سر ربرت شرلی خدمات زیاد بپادشاه ایران
نموده بود ولی چون پیر شده و دیگر قابل خدمت نبود چنین اجری باو

داده شد و شرافت او بدین قسم زایل گردید آنهم در صورتیکه
بیش از همه اوقات مترصد التفاتها و تشکرات بود این امر و اسباب
ملالت دیگر که سرنوشت انسان است او را بطوری محزون و ملول
ساخت که بعد از اندکی تب و سکته نمود و در سیزدهم ماه ژوئن دنیای
فانی را بدرود گفت و چون جای مناسب تری موجود نبود در جلو درب
خانه خود در قزوین مدفون شد .

سر ربرت شرلی برادر دو نفر از نجبای مشهور بود سر آنتوان و سر طوماس
شرلی سن او زیاد نبود خیالات او آزاد و نجیب اما متلون بود
بزرگترین سیاح عصر خود بوده و طرف الطاف و مهمان نوازی
سلاطین زیاد واقع شده ارباب اختیار مشروع ساختن اولاد غیر مشروع
هندی را داشت و از امپراطور منصب و لقب پالاتین را تحصیل نموده صبرش
بیش از کفایتش بود و طبع شعری نداشت و آنچه در حکمت کسر داشت
در عوض بدانش السنه تلافی میکرد قریب سی سال در خدمت دولت
ایران بوده لیاقت و شایستگی او این بود که باو رسید .

اگرچه مطالعه کنندگان احتمال میروند که این امر را بموقع بدانند ولی من نمی
توانم ذکری از زن نجیب و پاک ضمیر او لیدی طرزه باشد ننمایم در این اوقات
حزن انگیز او همیشه با او بود مذهب عیسوی داشت پدر و مادر او نیز از این
مذهب و از طبقه نجبا بودند تولد او در مملکت چرکس بوده است که نزدیک
بگرجستان و زمینی را میباشد ما بین بحر اسود و بحر خزر در این اوقات وقتی
که شوهر او درگذشت و خود او بواسطه اسهال ممتدی ضعیف گشته و پهلوی
جسد شوهر خود افتاده بود نقاشی از اهل هلاند که بیست سال در خدمت
دولت ایران بوده با محمد علی بیک متفق شده اظهار میکند که مبلغی از شخص
فلامان قرض کرده و سر ربرت شرلی داده ام و مطالبه آن وجه را نمود قاضی
بحرف او گوش داده حکمی داد که اشیاء آن خانم را ضبط کنند این حیله بگوش
یکنفر شخص آبرومند و درستکار موسوم به مستر جچز از همراهان سفیر ما رسید او
فوراً بخانم اطلاع داد خانم چون کذب این مطلب را میدانست نهایت
متعجب شد معهذا هوش خود را جمع کرده با دستهای ضعیف خود پارچه اطلس دریده
پول و بعضی جواهرات و سنگهای گرانبها را در آن پیچیده باو داد که نگاه دارد

و بمجرد که او رفت فراشهای ایرانی با شخص علیکار باطاق او داخل
شدند و جمیع چیزهای قیمتی و قابل فروش را همچنین اسبها و شترها و البسه و
عمامه های سربرت را با یک تنه گرانبهای ایرانی و اشیاء دیگر بردند
و تفحص زیاد کردند که جواهرات او را پیدا کنند زیرا که آن همیشه آن جواهرات را
بخود میزد و همین جواهرات بود که محرک طمع او گردیده بود ولی چون پیدا
نکردند متغیر و غضبناک و خجل شده رفتند .

آن شخص نیک فطرت بعد از گذشتن طوفان جمیع جواهرها با اسبابش مسترد ساخت
و حال قیمت آنها را دانست زیرا که اگر آن جواهرها را ضبط کرده بودند تمام
ممالک دیگر او را نجابه خیره میشمردند و این مبلغ قلیل چگونه کفایت چنین خانم محترمی را
میکرد آنهم در چنین ممالکی که کار نسوان نهایت سخت است ایرانیها اگرچه زنها را
محترم میدارند ولی چنین تصور میکنند که آنها برای اسیری و بوالهوسی مردها خلق
شده اند نه برای آزادی و تمجید و توصیف و این نسوان ضعیف الطبع از آنها کلی محزونند
بعد از این ملالتها و چهارده ماه ناخوشی اسهال که از خوردن میوجات زیاد یا سرما
خوردگی حاصل شده بود سفیر کبیر ما سیر دُرمر کتن در قزوین در بیست و سوم ماه

ژوئیه ۱۶۲۸ درگذشت در میان مقبرهٔ ارامنهٔ آنجا قبری برای او پیدا کردیم و
ارامنه با کشیشهای خود در این امر با ما معاونت کرده در تشییع جنازهٔ او اول
اسب او را با زین پوش سیاه میکشیدند تابوت او را با اطلس سرخ و حریر ساخته بودند
بر روی تابوت او تورات و شمشیر و کلاه او قرار داده شد همراهان او هر کدام که می
توانستند همراهی کردند و دیگر گو که شخص محترمی است او را بخاک سپردند و اگرچه اعمال
و فضایل او محو شدنی نیست معهذا آرزوی من این بود که مدفنی عظیمتر از این داشته باشد
بعد از یک ماه اقامت در قزوین و بعد از آنکه دو نفر سفیر خود را در آنجا مدفون
گذاردیم پادشاه محض اظهار مرحمت بهر کدام از ما لباسهای دراز زردوزی
فرستاد و بعد از دوندگی زیاد پیش محمد علی بیک اجازه مرخصی حاصل کردیم و از
پادشاه تذکرهٔ عبور تحصیل نمودیم گذشته از اینها کاغذی از پادشاه ایران
برای پادشاه خود بما دادند این کاغذ در میان یا هوت زردوزی دوخته
شده و با نخهای ابریشم بسته و برحسب رسم معمول خودشان بمهر سلطنتی ممهور بود

ترجمهٔ خانه زاد دولت ابد آیت او انس و تحریر جان نثار
محمد بن حاجی محمد تقی قزوینی انوری شهر ربیع الثانی
۱۳۰۶

۱۸۴
۶۲ برگ

